فصل چهل و یکم

وقتیکه در عدد اجزای من تخفیف یافت هر چیزی بنظر خوش میآید بطرف شمال غربی
تا سه ربع میل در امتداد دریاچه میرفتیم که چهل و نه درجه ارتفاع داشت بعد از یک سلسلهٔ جبال
عقیم لم یزرعی فرود آمدیم تا بیست میل مسافت طی کردیم راه خیلی پست و بلند بود اجزای
من در کمال چالاکی و زرنگی حرکت میکردند و داخل صحرائی شدیم که آب و علف یافت
شد چون اینجا برای توقف بد نبود و محل زدن چادر بود شب را اینجا توقف کردیم باد
در کمال سختی میوزید و باران و تگرگ شدید میبارید تمام اسباب ما تر شد شب درجه میزان
الهواسی و چهار درجه بود اول طلوع آفتاب بالای تل بلندی رفته اطراف آن محوطه را تماشا
کردم ببینم راهی از میان تلال و جبال میتوانم پیدا کنم با راه زود عظیم را که داخل دریاچه
مانسوراوار میشود زیرا که احدی راه آنجا را نمیدانست تنها بقله رفتم ۳۵۲ درجه ارتفاع
داشت سه میل و نیم دیگر که بالا رفتم رسیدم بقلهٔ که ۱۶۴۸۰ فوت ارتفاع داشت از
آنجا یقین کردم آنچه را که مقصود دارم میتوانم فهمید بعد مراجعت کرده با اجزا حرکت کردیم
از یک تنگه که ۱۶۴۵۰ فوت ارتفاع داشت گذشته بالاخره بدامنهٔ کوهی رسیدیم که قلهٔ

آن شب به قلعه بود بالای آن پارچه های تبرکه زیاد و دراهتزاز بود در دامنه کوه قریب
چهل راس اسب مشغول چرا بودند با دوربین نگاه کردم بالای کوه قلعه مصنوعی نیست بلکه
طبیعی است و بنظر نباید کسی آنجا پنهان شده باشد از بودن اسبها معلوم شد باید
آدم هم باشد ولی ما محرمانه و بکمال احتیاط خود را از آنجا دور کردیم پشت تل دیگر که دره
بود علفزار چند چادر سیاه دیده شد قریب دویست بز و هزار گوسفند در آن دره میچریدند
ما در عقب کوه و نوعی رفتیم که دیده نشدیم اطراف کوه گشته بالاخره داخل یکدره وسیع
شدیم که رودخانه مزبور از طرف شمال جاری بود و رودخانه دیگری که از طرف جنوب
شرقی جاری با این رود آنجا یکی شدند این شعبه رود اول بنظر من بزرگ آمد بعد معلوم
شد نهری است بزرگ یعنی پس از آنکه چهار میل در امتداد آن رفتم و فهمیدم بطرف جنوب
میرود برگشته از طرف صحرای مسطح رفتم دو نفر از زنهای تبتی را در راه دیدم پس از زحمات
بسیار یک گوسفند فربه از آنها خریدم زنهای مزبور گله چران بودند هر یک فلاخنی در
دست داشتند با آن فلاخنها بمسافت بعیدی چنان با سنگ نشانه میزدند که هوش
از سر میرفت چند آنه بآنها دادم هنر خوب خود را نمودند هر گوسفندی را که میگفتم با
سنگ نشانه میزدند فاصله نشانه سی چهل ذرع میشد از آنها خواستم از وضع وراه

THE TOKCHIM TARJUM.

صورت تکچم تارجوم

این حول و حوش چیزی بفهمم کلی منکر شدند که ما هیچ نمیدانیم گفتند ما از هیچ چیز اطلاع و
خبری نداریم و هیچ نمیشناسیم جز گوسفندهای گله‌مان را اما آقائی که ما نوکر او هستیم از
همه چیز اطلاع دارد او میداند سرچشمه رود کجاست و راه تمام آبادیها را میداند او
سلطانی است بزرگ پرسیدم منزلش کجاست نشان داد فلان محل که دود میکند تقریباً
دو میل مسافت داشت میل زیاد بسرم افتاد بروم بعضی اطلاعات از او حاصل کرده بلکه
بتوانم آذوقه هم بخرم چون ملاقات او خیلی اهمیت داشت بهر حال مصمم شدم بطرف
دودیکه نشانمان داده بودند رفتم و همینکه نزدیک منزل آنها رسیدیم زن و مرد
در کمال اضطراب بیرون جستند یکی از آنها فریاد برآورد آی دزد آی دزد فوراً تفنگهای
چخماقی خود را حاضر کردند چند نفر از چادر بیرون آمده شمشیرهای خود را از غلاف بیرون
کشیدند و با اهتزاز در آوردند که ما را تهدید کنند ولی من و جاندن سنک جلو رفته
آنها را مطمئن کردیم که ما قطاع الطریق نیستیم پس از گفتگوی بسیار شمشیرهای خود را غلاف
کرده تفنگها را کنار گذاردند و برای ما پلاسی پهن کردند روی آن نشستیم پس از آنکه
رفع وحشت از آنها شد بما گفتند لباس شما خیلی قشنگ است من بنای چاپلوسی و
شیرین زبانی را گذاردم که رئیس آنها را رو بخود نمایم از گفتگوی او فهمیدم که مرا برابر از خود

TIBETAN YOUNG MAN

زن تبتی

دانسته از او پرسیدم چند بچه دارید گفت دو بچه دارم گفتم قدری آرد بمن میفروشید
با دست راست بعضی حرکات کرده گفت هیچ آرد ندارم مثل اینکه ما سرمانرا تکان میدهیم که
خیر یا بلی آنها هم با کف دست یکنوع حرکتی میدهند که علامت نفی و اثبات است بعد از
من پرسید کجا میروید گفتم من زوارم بزیارت اماکن متبرکه میروم بعد او گفت من آدم
فقیری هستم نه آرد و نه برنج و نه هیچ قسم خمیر شیرینی نزد من یافت میشود حتی هیچ قسم
میوه خشک هم ندارم من یقین داشتم که دروغ میگوید بعد من گفتم از این نقطه برنمیخیزم
مگر آنکه قدری خوراکی بمن بفروشید و ضمن دو سه روپیه نشان دادم از دیدار پول نقره
دیگ طمع آنها بجوش آمد هرچه داشتند برای فروش حاضر کردند قریب چند رطل
خوراکی داشتند گفتند دیگر نداریم پس از آنکه پول آنها را دادم برحسب معمول پس از ختم
معامله باز بنای تکدی را گذاردند که یک روپیه دیگر بدهید حال اهل تبت از کوچک
و بزرگ تماماً بتکدی و سؤال مایل هست حتی پس از قطع معامله
و ادای قیمت باز یک چیزی بتکدی
میگیرند

فصل چهل و دویم

مردها صورتهای غریب دارند گیسوهای بلند و کاکلهای آویخته دارند که با پارچه گلی و
حلقه‌های عاج و مسکوکات نقره مزین میکنند لباسهای فراخ و آستینهای بلند دارند رنگ
لباس اغلب آنها سرخ تیره بود و تماما شمشیرهای جواهرنشان داشتند بینیهاشان عریض است
و سطح چشمها عمیق و پوست بدنشان روغن دارد استخوانهای گونه برجسته است
اغلب مردها محض احترام دور ایستاده نزدیک نمی‌آمدند از دور در کمال حیرت و تعجب ما را
تماشا میکردند وقتیکه من نزدیک آنها رفتم لباس و زینتشانرا تماشا کنم خیلی وحشت بآنها
دست داد حتی رئیسشان چنان خائف شد که زلزله باندامش افتاد در سینه‌هاشان جعبه
نقره و برنجی آویخته بود بعضیها دارای صورت بودا بود و برخی خالی در عمل دباغی ید
طولائی دارند چرم را خیلی خوب دباغی کرده رنگ سبز و قرمز میکنند خیلی نرم و شفاف
رنگ چرم ابدا تغییر نمیکند مخصوصا مال کمربند و دبه باروط و ساچمه شان پشم پوست میکنند
یا میتراشند پوست بز و آهو از همه بهتر است اقسام کاردهای نقره کوب بکمر میزنند بصور
مختلف فلزات اسلحه مال خود تبت است وقتیکه تبتیها افروختنی زیاد تحصیل کنند آهن را
خودشان کداخته بهباب میسازند بوته و قالبهای گلی دارند که فلزات را آب کرده قالب

میریزند برای کنده کاری فلزات چکش و قلم استعمال میکنند روی غلاف شمشیر کنده کاریهای
خوب میکنند ولی تیغه شمشیر را نمی‌توانند آب و جوهر بدهند ولی خیلی تیز و برنده مینمایند
دسته و غلاف شمشیرهای قیمتی نقره فیروزه و مرجان نشان است برخی نقره اندود طلا
نشان در تبت هیچ شمشیر فولاد یافت نمیشود ولی بعضیها تیغه‌های شمشیر چینی دارند که
خیلی ممتازند زین تبتی هر چند راحت نیست ولی در کمال استادی ساخته شده
قلتاق از چوب است و نقره نشان روی قلتاق نشکچه نرمی میگذارند رکابها آهنی است
و کوتاه لجام چرم است و یراق آهنی دارد پالانی که برای نر درست میکنند نشکچه
دارد که زمان بارکشی پشت حیوان را زخم نکند یعنی اول یک نمد مانندی روی گرده
نر میگذارند و روی آن پالان نشکچه
میگذارند

زین تبتی

فصل چهل و سیم

چون شب رسید من صلاح ندیدم چادرم نزدیک چادر تبتیها باشد قریب دو میل
بنم از آنها دور شده چادر جائی زدیم که ابدا پناهی نداشت و باد سختی متصل میوزید بطرف
دست راست یک سلسلهٔ جبال از شمال بجنوب ممتد بود یک درهٔ میان جبال بود که
نهر عظیمی در آن جاری بود شب را امیدی نبود که بتوان از نهر عبور نمود صبر کردیم شاید
صبح سرما آبرا منجمد کرده بتوانیم عبور کنیم روز باران شدیدی باریده بود و چون آفتاب
غروب کرد باران بشدت باریدن گرفته محل چادر ما مبدل ببرکه شد مجبور شدیم چادر را بکنیم
و در صحرا بمانیم آن شب خیلی طولانی بنظر آمد تا صبح همینطور میان باران و باد نشستیم دست
و پا و گوشمان یخ زد باران متصل بسر ما میبارید صبح که شد هیچ علامتی نبود که باران تخفیف
بیابد شب نتوانستیم آتش بفروزیم حالا هم نمی توانیم روشن بکنیم از شدت سرما و
گرسنگی نزدیک بود تلف بشویم میزان الهوا سی و شش درجه زیر صفر بود تا ظهر باران
متصل میبارید چون دیدیم علامتی نبود که باران بایستد بزها را بار کرده از میان کوه
پر برف حرکت کردیم با کمال اشکال از نهر عظیم عبور کردیم آنطرف ساحل رود بیست و سه
الی سی درجه ارتفاع داشت بقدری خسته و مرطوب شده بودیم که چون نزدیک غروب

بشکاف کوهی رسیدیم همانجا افتادیم روی این کوه یک حجار لاما خطوط چند خیلی
درشت کنده است که ابدالدهر باقی است عرض شکه اینجا خیلی کم است زیر یک تخته سنگی
جای خشک پیدا کردیم ولی برای تمام ما بخیفر کافی نبود دو نفر از شوکاها رفتند زیر یک
تخته سنگ دیگری که کمی با مال ما تفاوت داشت اینجا هیچ تصور خطری در خود ندیدیم اسلحه
و اسباب عکاسی نزد من بود و آذوقه نزد شوکاها تمام شب را باران بارید و باد
بقدری سخت میوزید که نتوانستیم آتش بیفروزیم میزان الهواسی هشت درجه زیر صفر بود هوا
بی اندازه سرد بقدری که تمام بدن مارا یخ کرده بود که جرئت نکردیم یک لقمه غذا صرف
کنیم در همان محوطه کوچک خزیدیم تا اینکه گرسنه خوابمان در ربود این اول دفعه بود
که در خاک تبت با این پرزوری خوابم در ربود وقتیکه از خواب بیدار شدم از روز
خیلی گذشته بود دیدم دو نفر از ملازمین با بارکه بآنها سپرده بودم فرار کرده اند
دیدم از همان راهی که آمدیم برگشته اند از فرار آنها چندان متأثر نشدم ولی آذوقه
دو نفر هندو و طناب و بعضی چیزهای متفرقه لازمه سفر که همراه آنها بود برده بودند باز
متألم شدم حالا از سی نفر ملازم بیست و هشت نفرشان فرار کرده اند و دو نفر باقی
مانده اند یکی موسوم به چاندن سینگ و دیگری مان سینگ هوا بی اندازه سرد شد

A NATURAL CASTLE

قلعهٔ طبیعی در تبت

نه غذائی داریم و نه آتشی بدو نفر ملازم خود گفتم اگر شما هم میخواهید برگردید من تنها میروم
و گفتم هر چه بیشتر برویم مخاطرات جان و مشاق سفر بیشتر میشود ولی آنها حقوق بجا آورده
مرا تنها نگذاشتند گفتند صاحب ما شوکا هستیم که باشیم اگر شما مردید ما هم میمیریم
ما از مرگ واهمه نداریم ما غم میخوریم که شما بزحمت افتاده اید و دیگر با ما نباشید ما مردمان
فقیری هستیم و تفاوتی بحال ما ندارد چه بمانیم و چه بمیریم

فصل چهل و چهارم

گمان کردم این مصیبت آخر مانع پیش رفتن من میشود ولی مصمم شدم بیش از پیش کوشش
کرده عازم راه بشوم و خود را بمقصود برسانم خودم میبایستی عقب بز و بیده آنرا برای
بار کردن بگیرم محض چرا از محل استقامت ما خیلی دور شده بود پس از گرفتنش و آوردن
آن پالان روی آن نهاده بارهای سنگین را از قبیل اسباب عکاسی و غیره بار کردم
مدتی از روز گذشت تا نوشتن روزنامهٔ سفر و چاپ کردن عکسها و شستن شیشه های
عکس و پاک کردن تفنگ و طپانچه و غیره تمام شد چون همه خسته و مانده شده
بودیم بلند کردن صندوقهای سنگین و روی پشت بز گذاردن کار پر زحمت و مشقتی
بود و حرکات پی در پی مانع از این بود که بسهولت بتوان آنها را بار کرد بخصوص وقتیکه
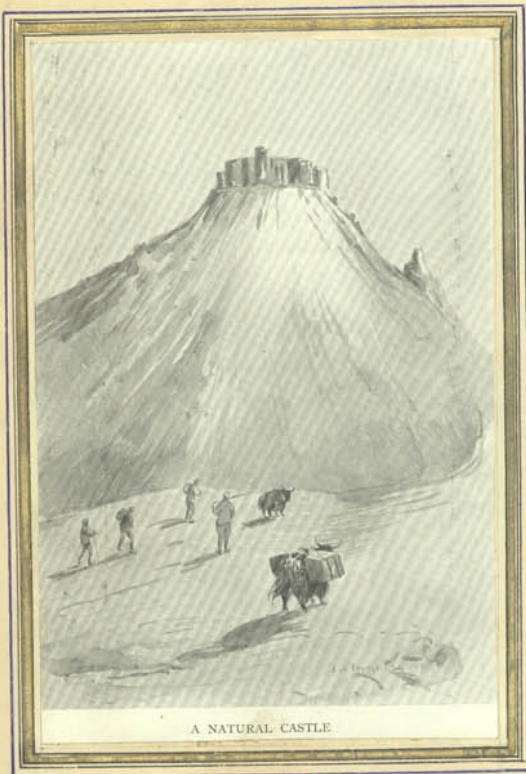
دیدم طناب نداریم و برای گره زدن طنابی که هست کوتاه است بهرحال با قوت
زیاد و سر طناب را بیکدیگر رسانده گره زدم میخواستم از روی زمین برخیزم که ناگاه بز
چنان شاخی بر سر من زد که تا چندی بیهوش افتادم سرم شکست و تا چند روز زخم بود
هنوز اثر آن باقی است خلاصه پس از اینهمه زحمت براه افتاده از میان تلال سرخ
رنگ و جبال پر برف که از دور نمایان بود رفتیم گاهگاهی باران میایستاد و
آسمان صاف میشد محض اینکه لکهٔ ابر نمودار میشد باز رگبار میزد راه رفتن خیلی سخت و
مشکل گردید زیرا که پاهامان در گل فرو میرفت هنگام غروب دیدیم قریب صد و
پنجاه سوار در امتداد رود تفحص ما میکردند ما طی کرده خود را عقب تپه رساندیم که نمایان
نباشیم بعد راهمان را منحرف کرده رفتیم بالای تپه دو نفر ملازم با بز خود را آن
طرف تپه پنهان کردند من خود را روی تپه بخاک چسباندم و با دوربین حرکت
سربازها را میدیدم آنها گمان کردند ما در امتداد رود رفتیم بسرعت تمام بنا کردند
برفتن چون عجله داشتند ملتفت نشان پای ما نشدند نفهمیدند ما کجا هستیم باز باران
شدید گرفت ما در یک تپه که ۱۷۰۰۰ فوت ارتفاع داشت توقف کرده خود را برای
فرار حاضر کردیم که اگر سانحه روی بدهد معطل نداشته باشیم تمام شب را تفنگ

در دست گرفته نشستم چون صبح شد کمال فرح بمن دست داد باران ایستاد ولی باد
سرد که ببدن مرطوب ما میوزید خیلی صدمه میزد چون من زیاد خسته بودم بملازمها گفتم
کشیک بکشید بلکه بتوانم کمی بخوابم تازه خوابم برده بود که یکی از ملازمین مرا بیدار کرده
گفت صاحب برخیزید تفنگهاتان را بردارید گفتم چه خبر است گفت گوش بدهید صدای
زنگ اسبها را بشنوید صدای زنگ اسب سواران درست بگوش میرسید چون
صدای زنگ نزدیک شد معلوم گردید جماعت کثیری هستند جای تأمل دیگر نبود
چون دیدم فرار محال است دیدم اسلم شقوق آن است که با آنها روبرو بشوم
چاندن سینگ و من تفنگها را بدست گرفتیم و منتظر ورود آنها شدیم دیدم از دور
جمعی پیدا شدند تماماً دهنه مالهای خود را میکشیدند پیش قراول آنها گاهگاهی ایستاده
بزمین نگاه میکرد و چون اثر پای ما را دیدند بهمان اثر آمدند تا اینکه ما را دیدند روی
تپه هستیم بعد ایستادند دیدم در میان آنها اضطراب و غلغله افتاده مشغول مشورت
هستند بعضی از آنها تفنگهای خود را در دست گرفته برخی دیگر شمشیرها را از غلاف
کشیدند ما بهمان حال طبیعی روی تل نشسته ابداً
اعتنا نمیکردند
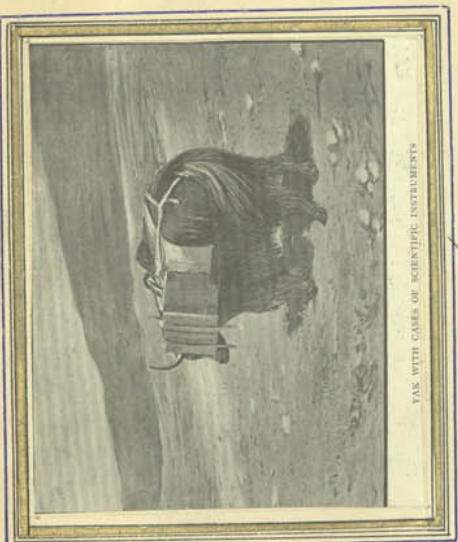
YAK WITH CASES OF SCIENTIFIC INSTRUMENTS

CAMP WITH GIGANTIC INSCRIPTION

محبوب نمائید و خواهش کرد این فرنی پیشکشی را قبول نمائید و یک رشته که علامت
دوستی و اتحاد بود از جانب تارجوم برای من آورده بودند

در تبت معمول است باتفاق رشته دوستی بعضی پیشکشها هم میاورند بدون آن رشته
کسی نمیتواند در تبت برود ولی اگر رشته مزبور را داشته باشد هر جا برود او را می پذیرند
لاماهای بزرگ این رشته ها را بزوارها میفروشند هر کس که بمعبد و لاما سری میرود یکی یا دو
رشته باو میدهند هرگاه پیغام زبانی بدوستی بفرستند یکی ازین رشته ها هم تعارف
میفرستند در میان اعیان و لاما رسم است محض اظهار دوستی تکه از رشته ابریشمی مزبور را
میان رقعه گذاشته روانه میکنند و اگر برای مسافر محترمی ازین رشته ها نفرستند
علامت نفاق و بی اعتنائی است منهم اظهار تشکر و امتنان از مهربانیهای تارجوم کردم
و سه برابر قیمت اشیائیکه بطور ارمغان آورده بود بحاملین دادم خیلی خشنود شدند
تا مدتی صحبت کردیم مالشینگ دیگر نتوانست بیش ازین متحمل گرسنگی بشود یکدفعه دهان
خود را پر از آرد و پنیر کرد تبتی ها فهمیدند که ما باید خیلی گرسنگی کشیده باشیم یکی از آنها
گفت تارجوم خیلی میل دارد شما مرحمت کرده مهمان او بشوید شما و اجزاتان سیر کرده
بمملکت خود برگردید جواب دادم التفات شما زیاد ما بغذای تارجوم مایل نیستیم و
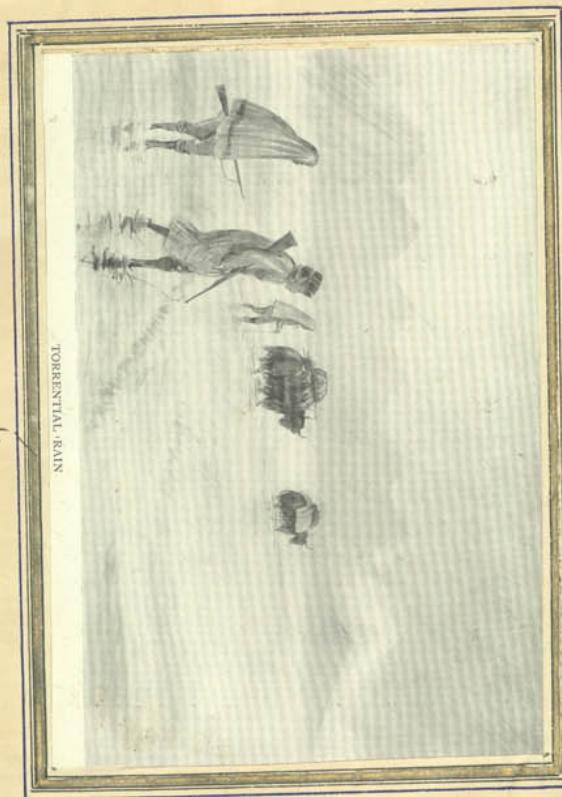
میل بمرجعت هم نداریم من از محبتهای او زیاد ممنونم ولی باید مسافرت خود را طی
نمایم بعد یکی از آنها که قویتر بود بطور خشم گفت اگر شما نخواهید سفرتان را مداومت نمائید
ما لخف خود را پس میبریم گفتم رشته را هم ببرید و درین ضمن یک گلوله از کره و آرد ساخته
زدم بسینه او و کیسه آرد را با پنیر و میوه ریختم بسر و صورت همه آنها چاندن سنبک زرکی را
از دست نداده با کعب تفنگ یکی از آنها را ضربت خوبی زد و آنها در رفتند ما سنبک
فرصت را از دست نداده کفش نعمت را نبا بدو و رحیت بنا کرد بجمع کردن کره و آرد
و غیره سربازها چون از دور این هنگامه را دیدند بعجله تمام دم علم کرده گریختند با از نظر
غایب شدند آن چهار نفر صاحبمنصب بی اسب مانده بتعاقب آنها بنا کردند بر فش فریاد
آنها که فقط از روی ترس بود نه صدمه یا لطمه بهوا پیچیده بود پس از آنکه آنها خوب از
نظر غایب شدند ما میوه های ریخته و آرد و کره را از روی
زمین جمع کرده بار کردیم و روانه
شدیم

TORRENTIAL RAIN

فصل چهل و ششم

صبح هوا بد نبود ولی از بعد از ظهر باران چون سیل بنا کرد بباریدن راه ما از میان
زمینی بود خشک و بی علف طرفین راه قلل پر برف نمایان بود از میان یک رودخانه
سرد عمیقی که تا کمر آب میرسید عبور کردیم بعد رسیدیم روی تنگه که ۱۷۴۵۰ فوت
ارتفاع داشت چند نفر با گله زیاد گوسفند دیدم ولی آنها ما را ندیدند بعد ما از بالای
تل خشکی عبور نمودیم که ۱۷۵۵۰ فوت ارتفاع داشت چندین برکه های کوچک
دیده شد پس از آنکه چهارده میل و نیم در میان شدت باران طی نمودیم داخل دره
بزرگی شدیم و دیدیم جائی نمیتوانیم پیدا کنیم که شب را بمانیم تمام آنجا باتلاق بود
و دریاچه و مرداب بهر جا که قدم مینهادیم میان گل و آب فرو میرفتیم تمام بار
و البته ما بقدری رطوبت برداشته بود که هیچ فرق نمیکرد بهر جا که توقف
میکنیم لهذا چادر کوچکمان را در ساحل نهری که از طرف دره میآمد برپا کردیم در اطراف
تمام قلل جبال مملو بود از برف هوا بشدت سرد بود شب باران خیلی شدت کرده
چادر ما مملو از آب شد ما میان آب دراز کشیده بودیم تمام خنادق عالم اگر از آب
انجا پر شد باز زیاد میآمد بدون اغراق تمام دره مملو بود از آب بعمق یک اصبع

الی چندین صبح سرما بشدت صدمه زد میزان الهوا هفت و شش درجه پائین صفر بود
باد سرد بشدت میوزید تگرگ و باران مخلوطاً بهم میبارید بعد از باران برف و بوران
شد ما روی بارمان نشسته بودیم که مبادا درین هوای سرد خوابمان ببرد صبح
دیدم نصف چادر از سنگینی برف پاره شده روز هوا قدری ملایم شد ولی باران
میبارید و فتیکه ما راه افتادیم پامان میان برف و گل و آب فرو میرفت میبایستی از
سه رود عبور کنیم و از کنار سه دریاچه مختلف بگذریم هشت میل مسافت که طی کردیم
در دامنه یک کوه مخروطی شکل با ارتفاع ۱۷۵۰۰ فوت توقف نمودیم اینجا هم مثل
شب پیش سخت و سرد بود اتفاقات دو سه ساعت از شب رفته باد خوابید صبح
آفتاب شد ما هم غنیمت دانسته اسبابمان را در آفتاب پهن کردیم بکشد اتفاقاً دو
بزیکه داشتیم گم شدند من بالای تپه رفته با دوربین باینطرف و آنطرف نگریستم
دیدم از دور ده دوازده نفر سوار که یک گله پانصد راسی میبرند بزهای ما هم جزو
آنهاست از لباس آنها شناختم که باید دزد باشند من بتعجیل روانه شدم بزها را
از چنگ آنها خلاص کنم چاندن سینک و نانسینک ماندند بار و بنه را متوجه شوند
بعجله خود را نزدیک سارقین رسانده از دور فریاد برآوردم بایستید آنها اعتنائی

BRIGANDS WITH SHEEP

نکرده شدتر شدند بعد من تفنگم را از دوش برداشته آنها را تهدید نمودم آنها
ایستادند وقتیکه نزدیک شدم بزها را خواستم بگیرم نداده گفتند ما دوازده نفریم
و از یک نفر نمی‌ترسیم از اسبها پیاده شده مستعد شدند با من بجنگند چون دیدم یکی
از آنها فتیله تفنگش را روشن کرد که خالی کند بهتر آن دیدم من اول چشم زخمی بآنها
برسانم قبل از آنکه بفهمند من چه میخواهم بکنم با لوله تفنگ زدم بشکم یکی از آنها که
نزدیکتر بود او افتاد بعد بدیگری لطمه رساندم او هم افتاد کسی فریاد برآورد ما
بشما سلام میدهیم التفات نموده گوش بدهید بعد سلاح خود را بزمین نهادند
قریب سی رطل آرد و قدری کره خریده یکی از آنها را همراه بیاورد و
بزها را خودم جلو انداخته برگشتیم بمنزل
دیدم چاپلنسینگ مشغول
درست کردن
چای است

فصل چهل و هشتم

قریب ظهر وقتیکه تمام اسباب خشک شد باز باران بنا کرد بباریدن من مردد
بودم که آیا از روی تلال و جبال و سنگ و ماهور برویم یا از دامنه کوه طرف مقابل
دیدم جمع کثیری از تبتیها در حرکتند وقتیکه با نزدیک آنها رسیدیم بنظر آمد خیلی خوف
با آنها وارد آمده قدری غذا از آنها نیز تحصیل کردیم ولی با وجودیکه هزار گوسفند داشتند
هر چه خواستم یک رأس بخرم نفروختند بعد از همان راهی که مصمم شده بودم رفتم
زمین خیلی ناهموار بود از پهلوی دو دریاچه که در دامنه کوه بود گذشتم سربالائی چندان
سخت نبود ولی از روی برف بود بعد از آنجا سرازیر شده از کنار رود رفتیم قریب
نصف راه که طی کرده بودیم دیدیم هشت نفر سوار بتعاقب ما میشتابند من ایستاده
منتظر ورود آنها شدم وقتیکه نزدیک ما رسیدند بنای سلام و تعظیم را گذاشتند
اسلحه خود را بزمین نهادند که ما را معلوم شود آنها خیال جنگ در سر ندارند بعد
صحبت دوستانه مفصلی شد با ما وعده کردند تا قوه دارند با ما در کمال دوستی همراهی
و مرافقت نمایند مرا سوء ظنی از قول و کردار آنها معلوم شد سوء ظنم بیشتر شد وقتیکه
دیدم باصرار میخواهند ما را بچادرشان برگردانند و مهمان نوازی کنند گفتند منزل

PHANTOM-LIKE VISITORS

کره وآرد و خوراکیهای دیگر زیاد داریم و اگر طالب اسب هم باشید میفروشیم
چون چاپلوسی آنها را دیدم در خباثت آنها مرا یقین حاصل شد گفتم از التفاتهای شما
زیاد متشکرم و بهتر آنست سفر خود را مداومت نمایم فهمیدند که من آدمی هستم فریب نخورم
بعد با آنها تعارفی داده خداحافظی کردیم و هر یک بطرف مقصد خود روانه شدیم آنها را
تعجب زیاد دست داد که چطور من فقط با دو نفر نوکر طی این مسافرت پرخطر را مینمایم از یک
تنگه که ۱۸۴۸۰ فوت ارتفاع داشت بالا رفته آنطرف تپه دیدم زمین مسطحی است تقریباً
دو هزار فوت پست تر از تنگه مزبور یک دریاچه از دور دیدم حدس زدم باید کوکنو باشد
ولی محض اینکه درست یقین حاصل کنم خودم با دوربین بالای قله رفتم که ۱۹۰۰۰ فوت ارتفاع
داشت برف زیاد بود خیلی خسته شده و صدمه خوردم وقتیکه بقله کوه مزبور رسیدم یک
قله دیگری پیدا شد که مانع بود بتوانم دریاچه را ببینم بعد باز پایین آمده ببالای آن قله
رفتم ارتفاع قله ثانوی ۲۰۰۰۰ فوت بود تمام صحرای اطراف از آنجا نمایان بود طرف
شمال یک سلسله جبال پربرف بود و زیر آن یک قطعه وسیع آب که گویا از رطوبت
ابر و مه و رطوبت علف و دامنه کوه احداث شده بود یک سلسله جبال جلو من بود که مانع
بود بتوانم دریاچه را از دور مشاهده کنم پایین آمده با نوکرهای خود راه افتادم پایان

در برف عمیق نرم فرو میرفت یک جائی چادر خود را برپا کردیم که قریب پانصد فوت
مرتفعتر از پیابانی بود که طی نمودیم با وجود یکه با ماکن مرتفعه حالا عادت کرده بودم
از صعود بقله ۲۰۰۰۰ فوتی خیلی خسته شدم میخواستم شب را راحت کنم نوکرها غذا خورده
خوابیده بودند ولی من زیاد اضطراب داشتم و مشوش بودم مبادا شب سانحه روی
بدهد ما هر سه میان چادر بودیم بنظرم آمد یکی بیرون چادر باید باشد نمیدانم چرا
این خیال در مغز من جاگیر شده بود با وجودیکه نه صدائی شنیدم و نه چیزی دیدم
با اینحال تفنگ بدست گرفته از چادر بیرون رفتم دیدم جمعی از سیه چردگان بطرف
ما میآیند من پا برهنه بودم بطرف آنها دویده فریاد برآوردم نگاه کن نگاه کن
گویا جمعی از آنها پشت تل پنهان شده بودند چونکه از صدای من آنهارا خوف
حاصل شد دیدم وقتیکه فرار کردند دو سه برابر آنهائی بودند که من دیده بودم
طولی نکشید مثل اجنه جمعی کثیر از زیر سنگها بیرون جسته پشت تل رفته پنهان شدند
وقتیکه بچادر برگشتم دیدم نوکرها هنوز خواب
و مشغول خورنش اند

HEAD OF BRIGAND

سرکرده سارقین

فصل چهل و هشتم

آنشب را از ترس آنکه مبادا آن مردمان وحشی برجهت ناینده خواب نرفتیم متصل در
فکر بودم چطور تبتی ها ما را پیدا کردند حدس زدم میبایستی آن اشخاصیکه قبل از ظهر ما را
دیدند و اظهار دوستی نمودند بروز داده باشند

بهر حال در هر موقعی تبتی ها خودی با ما نمودند ولی ما اهمیتی بآنها نمیدادیم بدین
لحاظ خوفی که از آنها داشتیم رفع شد و آنها هم دیگر اسباب تصدیع ما نشدند

خلاصه ما متوجه مسافرت خود شدیم وقتیکه نصف راه طی شد بالای تل رفتیم با دوربین
به بینیم آیا هیچ علامتی از تبتی ها پیدا هست یا خیر چاندن سینگ که از همه بهتر چشمش
میدید فریاد بر آورد که در فلان تپه چند نفر سرشانرا از پشت تپه بیرون آورده ما را
مینگرند ما اعتنائی بآنها نکرده راه خود را می پیمودیم دیدیم از کمین خود بیرون آمده
از تپه بقطار فرود آمدند و لجام اسبها را کشیده بطرف صحرا رفتند بعد سوار شده
شتابان بسمت ما آمدند لباس سرخ آنها که نوار زرد چرمی داشت با کلاههای مختلف
آنها خیلی نازکی داشت لباس بعضی گلی بود و کلابتون دوز و کلاههای چینی داشتند

ایشان صاحبمنصب بودند تفنگهای فتیله را با اعلام زرد و سرخ مزین کرده بودند
و زنگهای چند بر اکب نصب نموده بودند آهنگ خوشی در این صحرای بی صدا پیدا
شده بود قریب سیصد ذرعی ما از اسب فرود آمدند یکنفر معمر تفنگ و شمشیر خود را
بزمین نهاده بسمت ما آمد با کمال ملاطفت ما او را پذیرفتیم با او مشغول صحبت شدم
گفت من رسولم اگر بشما ابلاغ رسالت نمایم از من خورده نگیرید و خشم ننمائید
من فقط برای این آمده ام که ابلاغ پیام صاحبمنصب خود را بشما برسانم او از ترس
اینکه مبادا لطمه آتش بزنید نیامد

مقصود این است که در اینجا خبر رسیده است که یکنفر فرنگی با چند نفر دیگر وارد تبت
شده اند و هیچ جا پیدا نمیشوند ما برای دستگیری او مامور شده ایم آیا شما یکی از
پیش قراولهای او هستید یا خیر من جواب دادم خیر

بعد گفتم شاید چندین ماه میشود که از اینجا بیرون آمده اید گفت خیر اسبهای ما
چالاکند ما بعجله آمده ایم بعد از آنکه با انگشت حساب کرد یک دو سه و غیره گفت
پس از تامل بسیار گفت دوازده روز است از اینجا بیرون آمده ام با حکم شده است
تا فرنگی را اسیر و دستگیر نکنیم نباید برگردیم

بعد پرسید چند مدت است شما از لادک حرکت کرده اید چون حرارت آفتاب چهرهٔ
مرا زیاد تیره کرده بود بمن گفت شما باید اهل کشمیر باشید درست بمن نگاه کرد بگمان
انکه من هندی هستم و از جانب حکومت هند برای بازدید مملکت تبت آمده ام
از من پرسید چرا لباستان را عوض کرده لباس فرنگی پوشیده اید و متصل سؤال
میکرد آیا شما از اجزای فرنگی هستید

بعد پرسید شما کجا میروید گفتم من زوارم و بزیارت صوامع میروم بعد راه دریاچه
گونگبو را بمن نشان داده گفت راه شما از این طرف است

بعد که ما راه افتادیم دیدیم آن دو بیست سوار عقب ما میایند من تعرض کرده گفتم
اگر مرا دوست میدانید لازم نداریم لشکری عقب ما بیفتد گفتم اگر واقعاً دوست
من هستید تنها بیائید و من شما اذیتی نمیرسانم و اگر دشمن ما هستید فوراً با شما
می جنگیم و شما را از زحمت راه سفر متخلص مینمایم

از این حرف او برگشته با سایرین صحبتی کرده باتفاق هشت نفر دیگر مراجعت کرد
و سایر عساکر او بطرف مقابل رفتند . ما از میان صحرائی گذشته بسلسلهٔ جبالی
رسیدیم که ۱۷۴۵۰ فوت ارتفاع داشت بعد راه خود را تغییر داده

A SHOKA-TIBETAN HALF-CASTE

"I AM ONLY A MESSENGER"
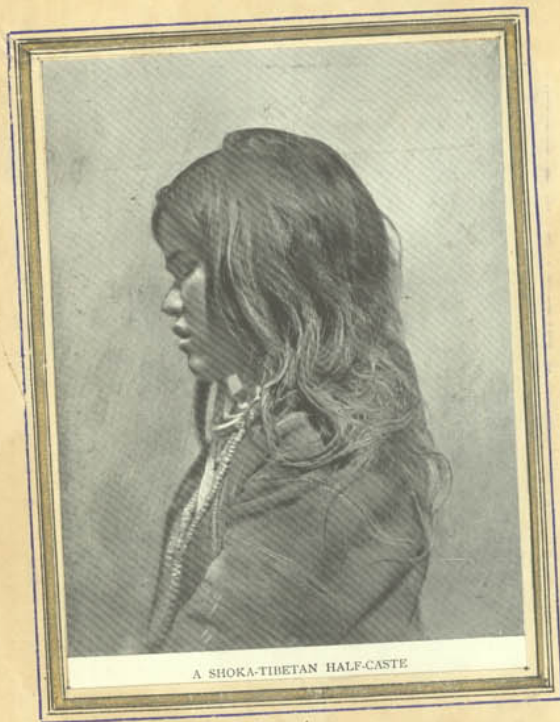
از چندین تل صعود و نزول کردیم تا بالاخره رسیدیم بدره سبز علفزار دریاچهٔ بزرگ کوکنکو که از جنوب شرقی بطرف شمال غربی ممتد است

هوای اینجا ۶۸ درجه بود و آب بدرجه ½۱۸۳ و دو ساعت از شب رفته جوش میآمد دریاچه بی نهایت قشنگ و با روح بود و جبال برفدار گاه گاهی از میان دریاچه بیرون جسته بود و تلال خوبی خیلی خوش منظر و با شکوه بودند ولی کلی عقیم و بی آب و علف طرف شمال غربی جبال کوتاه نزدیک آب بود ما در موضعی که ۱۶۴۵۵ فوت ارتفاع داشت چادر خود را برپا کردیم

و سوارهای تبتی چند ذرعی ما

فرود آمدند

فصل چهل و نهم

شب تبتی ها بجا ورما آمده بکار خود ند یعنی در فراهم آوردن سوختنی کمک کرده
بنظر تبتی ها چای طبخ کردند مردمان متنزهی بنظر آمدند گفتند از لاما ها بدمان میاید
در حقیقت لاما ها فرمانفرمایان مملکت هستند اسم آنها مکرر درین سفرنامه ذکر شده از قراریکه
آنها میگفتند آنچه پول مملکت است داخل کیسه لاما ها میشود احدی بجز خودشان مأذون
نیست پول را تصرف کند پول را هم از راههای خوش تحصیل میکنند مردمان ظالم
بیرحمی هستند گفتند هنگام ضرورت هرکسی در تبت سرباز میشود و هریک از اهل تبت
بدون استثنا ملازم لاما هاست ملبکر حاضر رکاب هرکدام مقداری چای و کره
میدهند پول نقدا بدا داده نمیشود و لسوار یک راس میدهند و هنگام مسافرت
علیق یالها را از چاپارخانه ها یا از دهات میگیرند همچنین خوراک و زین و اسباب
لازمه را بهر آبادیکه میرسند میگیرند تا خود را بآبادی دیگر برسانند وقس علی هذا اسلحه
آنهاکه مرکب از شمشیر و تفنگ فتیله است اغلب مال خودشان است همیشه درمیان
طایفه میماند گاهگاهی در شهرهای بزرگ مثل لهاسا و سیگاتز لاما ها بعساکر اسلحه میدهند
و کارگذاران دولت گلوله و باروط ببر بار میدهند اسلحه را در لهاسا و سیگاتز میسازند

هر چند تبتی ها مغرور ند بر اینکه با همان تفنگهای فتیله خوب نشانه میزنند من هیچ
ندیدم بتوانند نشانه درستی بزنند بلی زمان شکار محض امساک بعوض گلوله وساچمه
ریگ در تفنگ میریزند علاوه بر آن باروط بقدری نادر است که کم اتفاق میافتد
آنها محض مشق و ممارست تیراندازی نمایند اول طلوع آفتاب منظر دریاچه خیلی
باشکوه بود عکس جبال ملوّن بلون طلا و گلی در دریاچه منعکس شده عالم غریبی
داشت ما بزهای خود را بار کردیم تبتی ها هم کمک کردند و متوجه تنگه مایوم شدیم
این تنگه در امتداد همان رودخانه است که داخل دریاچه گونکیو میشود عرض تنگه
خیلی پرپیچ و خم با وجودیکه هوا باز خیلی سرد بود علف و سبزه زیاد چشم را محظوظ میکرد
بخصوص چشمهای ما را که از دیدار جبال پر برف و صحاری عقیم بی آب و علف و
تپه های خشک خسته شده بودند نزدیک برکه رسیدیم در ساحل مقابل معسکر بزرگ
تبتی ها بود که حصار سنگی بلند داشت دیدم عقب آن دو دود بلند میشود حدس
زدم میبایستی آنجا آدم جمع شده باشد دوستان تبتی پرسیدند حالا چه
خیالی در سر دارید باید آنجا توقف نموده با ما چای میل کنید من گفتم میل
ندارم و باید بروم یکی از آنها بمن خطاب کرده گفت اگر شما بروید ما شما را خواهیم

THE GUNKYO LAKE

دریاچهٔ گنکیو
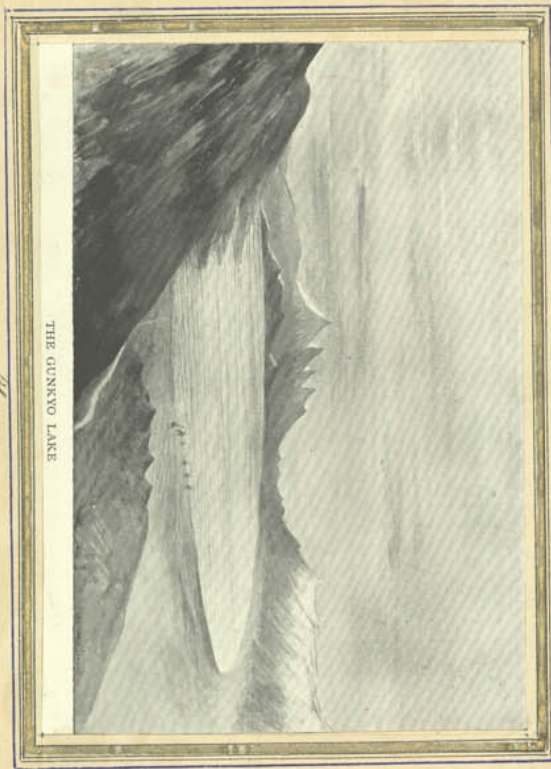
کشت من جواب نرم ملایمی دادم دو سه نفر دیکر کردنها را کشیده بصدای خشن
کفتند اکر قدم از قدم بردارید سر شما را از تن جدا میکنیم با انکه شما ما را خواهید کشت
جواب دادم من چاقو ندارم و مثل تبتی ها دستی حرکت داده متوجه سنکه شدم که
روی آن چندین پارچه متبرکه دعا در اهتزاز بود در ضمن حرکت کف هر دو دست را
مثل همان تبتی ها به پیشانی مالیده زبان را از دهان بیرون آورده خداحافظ کردم
آنها هم کلاه از سر برداشته سجده کردند و ما راه افتادیم از صحرا کذشته طرف سنکه
رفتیم نزدیک قله بجاده رسیدیم که از راه کارنوک از لاوک میروند به لهسا راه
مزبور در شمال دریاچه های راکستال و مانسروار و کونکبو است روی سنکه چندین
تیر توسط طناب بیکدیکر متصل کرده بودند و روی طناب پارچه های دعای زیاد
بسته بنسیم هوا آنها را در اهتزاز میآورد تلال ریک زیاد و انجا نیز احداث کرده بودند
تخته سنکها عموماً سفید بودند و منقش بودند بدعائی کاسه سر بز و شاخ کوسفند و
بز زیاد پهلوی تلال مزبور بود همان نقش را روی استخوانها کرده با خون حیوان
مقتول سرخکون کرده بودند تبتی ها وقتیکه از سنکه بلندی عبور میکنند قربانی میکنند مخصوص
وقتیکه لامائی حضور داشته باشد و آن قربانی را ثبت کند کوشت حیوان قربانی را

اشخاص حاضر صرف میکنند اگر جمعیت زیاد باشد پس از صرف خوراک چندی مشغول
رقص و آواز میشوند چنانکه سابقاً ذکر شد این قبیل تلال در تمام مملکت یافت میشود
اغلب نوک تنگه ها و در قلل تلال است هیچ تبتی نیست از آن محال بگذرد بدون
آنکه سنگ سفیدی آنجا نهد و این محض انطفای شعلهٔ غضب معبودشان است

فصل پنجاهم

این تنگهٔ مایوم بارتفاع ۱۷۵۰۰ فوت است و هیچ انگلیسی تاکنون آنجا نرفته تنگه
بزرگ تبت است زیرا که هم یکی از سرچشمه های بزرگ رود خانه برهماپوترا آنجا گشت
و هم ایالات بزرگ ناریکورسم که ایالت مرکزی تبت است از تو تزانگ جدا
کرده در شمال مایوم ایالت وکتول واقع است من رفتم به تنگه دیگر که شمال شرقی
مایوم بود اطلاعی از وضع حال آنجا پیدا کنم تازه برگشته بودم دیدم سوارها تنگه با ما
خداحافظ کرده بودند بطرف ما میآیند ما ایستاده منتظر آنها شدیم سرکردهٔ آنها
بدرهٔ آنطرف تنگه اشاره کرده گفت آنطرف ایالت لهاسا است ما قدغن میکنیم نباید
آنجا داخل شوید من اعتنائی بتعرض او نکردم بزها را جلو انداخته داخل بزرگ ترین
ایالات عالم شدم که زمین خدا مینامندش بسرعت تمام بطرف شرقی تنگه ساختم

FLYING PRAYERS ON THE MAIUM PASS.

سوارها نگشت بدندان و در بالا ماندند پس از لمحه ناپدید شدند از وسط دره که با میرفتیم
یک نهر کوچکی جاری بود یعنی آب برف جبال طرفین دره بود این یکی از چشمه های برهما
پوترای عظیم است که یکی از بزرگترین رود های عالم است من بر خود بالیدم که اول فرنگی
من هستم که باین سرچشمه ها رسیدم از چشمه قدری آب آشامیدم بعد داخل دره پر علف و
سبزه شدیم تفاوت اختلاف فیمابین مغرب و جنوب شرقی تنگه خیلی تعجب دارد طرف مغرب
بجز برودت هوا و تگرگ و برف هیچ چیز دیگر نبود زمین کلی باتلاق و خیلی کم نبه یا
خاری باعث میشد بمحض آنکه از تنگه عبور نمودیم بهوای ملایم مطبوع خرمی رسیدیم که
هوای آنجا صاف بدون لکه ابر بود و زمینش مملو از علف و سبزه و تپه پس از
مسافرت در اراضی عقیم غیر معمور واقعاً داخل زمین معبود شدیم هر چند مترصد و مشتاق
بسیار بودم که دیر یا زود خواهد رسید اما بهیچوجه غمگین نبودم از اینکه بتعرض سواران
اعتنا نکرده داخل خاک ممنوعه شدم سرچشمه رود برهما پوترا از آب برف جبال مجاور
طرفین است که از سه طرف جاری میشود و چشمه چهارم از میان تنگه میآید که آبش
خیلی زیاد است ما نزدیک اتصال رود های مزبور توقف کردیم در ساحل این
نهر بزرگ ارتفاع اینجا ۱۶۶۲۰ فوت است از تنگه مایوم سلسله جبال گانگری اول

بطرف جنوب شرقی ممتد میشود و بعد می پیچد بطرف مشرق و درست محاذی سلسله
جبال جنوبی هیمالایا واقع شده در وسط یک صحرای وسیعی است که برهما پوترا
از میان آن جاریست طرف جنوبی رود سلسله تلال کوچک است که فیمابین امتداد
رود و قلل پر برف واقع است سلسله شمالی درست محاذی سلسله جنوبی است هر چند
قله خیلی بلند در میان آنها نیست با این حال از حیثیت طبیعت خیلی اهمیت دارد زیرا که
دامنه جنوبی آن جزء شمالی رودخانه بزرگ است الی لهسا دره که فیمابین این دو سلسله
جبال محاذی واقع است از تمام نقاط تبت پر جمعیت تر است علف و سبزه فراوان
و سوختنی بسهولت یافت میشود گله های بز و گوسفند زیاد و نزدیک چادرهای تبتی ها
که در امتداد رود برهما پوترا برپا کرده اند مشغول چرا هستند راه کاروان از
لادک بلهسا از این دره است چون من محض دیدن تبتی و استفسار حال آنجا به تبت
آمدم با وجودیکه میدانستم مبتلای مخاطرات زیاد خواهم شد در هیچ نقطه از نقاط این
مملکت بهتر نمیتوانستم مقصود خود را انجام بدهم جز آنکه از این راه پر جمعیت بروم که
تا کنون احدی از فرنگیها قدم باین نقطه
نهاده است

SOURCE OF THE BRAHMAPUTRA

سرچشمه رود برهماپوترا

فصل پنجاه و یکم

ما خیلی کم خوابیدیم زیرا که ترسیدیم مبادا شب سوارها بما حمله کرده مانع حرکت ما بشوند
ولی هیچ حادثه رخ نمود اتفاقاً بزهای ما شب رها شده رفته بودند خیلی زحمت
کشیدیم تا صبح آنها را گرفتیم زیرا که از نهر عبور نموده قریب یکمیل آنطرف نهر رفته بودند
شب بسیار سرد بود میزان الهواسی دو درجه و نیم زیر صفر بود و بملاحظه اینکه مبادا
سانحه روی بدهد ما چادر خود را برپا نکرده بودیم چون روز پیش زیاد راه رفته
بودیم خیلی خسته و مانده شده بودیم باد شدیدی میوزید عبور از رود برای گرفتن
بزها خیلی سخت بود و بعد از گرفتن آنها در آنحال خستگی و هوای سرد بار کردن آنها کار
مشکلی بود بهرحال پس از بار کردن بارها راه افتاده از طرف ساحل یمین رود برهم
رودخانه از میان تلال پیچ و خم عبور میکرد بعد داخل یک دره سبزی شدیم که
سه ربع میل طول داشت از آنجا داخل یک تنگه کم عرض شدیم از آنجا داخل دره
گردیدیم که دو میل عرض داشت میان دره دچار تگرگ و بوران شدیم خیلی تلخ
گذشت حالا مقابل یک شعبه بزرگ رود برهماپوترا شده ایم آب چنان طغیان
داشت و عمیق بود که من متحیر شدم چگونه خودم و ملازمینم عبور بتوانیم بکنیم اولاً آنها شنا

بلند بودند و آبهم بقدری سرد بود که دست نمیشد بآن زد بهرحال وقتمان تنگ
بود زیرا که مرئی بود آب رود متصل در تزاید است و چون طوفان شدت میکرد هر آن
بر سختی ما افزوده میشد ما تمام البسه مانرا کنده و به تفنگها بستیم و گذاشتیم روی بار
بزها و آنهارا در آب روانه کردیم خوب شنا میکردند هرچند جریان آب قریب صد
ذرع آنهارا پائین برد بالاخره خودرا بآنطرف ساحل رود رسانیدند با وجودیکه چاندن
سینک و مانسینک دو نفر ملازم من اطلاع کامل داشتند که من شناگر خوبی هستم
وقتیکه دو دست آنهارا گرفته گفتم همراه من داخل رود شوید نفسشان قطع شده اجل را
در مقابل دیدند هنوز دوازده ذرع پیشتر نرفته بودیم که جریان آب مارا درغلطانید
دو نفر ملازم درحال یأس بازوی مرا چسپیده مرا زیر آب بردند هرچند با پاشنای
خوب میکردم ولی مکرر روی آب آمده باز زیر میرفتیم زیرا که آن دو نفر بی دست
و پا بودند و سنگین ولی بالاخره سعادت یاری کرده جریان آب مارا آنطرف رود
برده پس از کوشش بسیار رسیدیم بساحل رود و قریب دویست ذرع پائین تر پیرون
آمدیم بقدری آب گل آلود بحلقوی ما فرو رفته بود که سه نفرمان خوش شدیم چون زیاد
خسته شدیم و هیچ علامتی نبود که طغیان کم شود در ساحل بیار رود توقف کردیم

محتاج بغذای گرم بودیم ولی ممکن نبود از کثرت باد و بوران آتش افروخت تمام
خوراک آنشب من منحصر بیک تکه شوکولات بود و ملازمین گرسنگی بخوردن غذای
من که خلاف مذهبشان بود ترجیح دادند باری زیر چادر کوچکمان خوابیدیم یکساعت
بنظر داشتیم یکدفعه بگوشم رسید بیرون چادر صدائی میآید مثل آنکه آدم بسنگ پا
میزند من طپانچه را برداشته فوراً بیرون جستم کما معمول بزبان تبتی گفتم دور شو چون
تاریک بود کسی را ندیدم اما صدای سنگ را شنیدم که با فلاخن میانداختند و
از پهلوی گوش من میگذشت یک سنگی بچادر خورد و سگی بنای پارس نهاد من
یک گلوله در هوا انداختم بمحض صدای گلوله تماماً رو بهزیمت نهادند سگ نرفت
همانجا ماند و تمام شب پارس کرد صبح قدری غذا بسگ داده مثل تبتی ها او را
نوازش کردم و او را بطرف خود مایل نمودم او هم زود خود را بپای من مالید
مثل آنکه تمام عمر مال من بوده بعد رفت پهلوی یکی از ملازمین
دراز کشید از آنروز ببعد دیگر از پیش ما نرفت
تا زمانیکه ایام پر مصیبت بهار و

آورد

تفنگ فتیله

فصل پنجاه و دوم

رودخانه خیلی زیبا و بطرف جنوب مایل شد لهذا من راه خود را تغییر داده از کنار صحرا
کوره راهی پیدا کرده از آنجا رفتم در این راه اثر سم چندین سوار دیدم که تقریباً محو
شده بود ظاهراً از آنجا همان سوارانی که از طرف سنگه مایوم با ما ملاقات کردند
گذشته بودند از بالای کوهی گذشتیم بارتفاع ۱۷۷۵۰ فوت دیدم دره وسیعی
مقابل ما است که اطرف تلال عظیم زیبا داشت طرف جنوب صحرای وسیعی بود بعرض
ده میل قدری جلوتر قلل جبال پربرف نمایان بود جلوتر که رفتیم یک سلسله جبال
مرتفعی دیدیم که سه میل عقب تر آن قلل بلندتر داشت ما نصف راه این صحرای بی آب را
طی کرده بودیم که دیدیم جمعی از سر و تفنگ سواران از پشت تلی که خیلی از ما دور بود
نمایان شد پس از چندی از پشت تل بیرون آمدند حرکت ما را بپایند بعد باز
عقب تل رفتند ما راه خود را قطع نکردیم چون به نیم میلی آنها رسیدیم دیدیم سوار
شده بتاخت از کمین خود رفتند از روی تلی که ما گذشتیم دیدیم چند قله پربرف
قریب هشت میلی پیداست فیمابین ما و آنها یکدسته تلال است که از دامنه آنها رود
عظیمی جاریست جائی پیدا کرده از رود عبور نمودیم عرض رود مبلغ پنج ذرع

عمق آن نقطه که ما عبور کردیم الی سینه بود اینجا باز یک حصار دیگری دیدم قطعات
سنگ منقش زیاد بآن نصب بود چون باد خیلی سخت و برنده در پناه آن حصار توقف
کردیم از دور یک سلسلهٔ جبال بلند پر برف دیده شد معلوم شد رشته از کوه هیمالایا است
و تلال کوچکتر سه میلی از دور دیده شد این رود داخل برهما پوترا میشود ارتفاع این
نقطه که ما توقف کرده ایم ۱۵۷۰۰ فوت است غرب غروب آفتاب چند چادر
سیاه در دو میلی خودمان مشاهده کردیم که قریب شصت چادر میشدند و تقریباً
صد بز سیاه هم داشتند روز بعد صبح زود دیدم همه رفتند بآن نقطه رفتیم اثری
از پای آنها دیده نشد مثل این بود که ما از دور سراب دیده بودیم چهارده میل امروز
طی کردیم صحرا تمام علف بود در پنج میلی کوه بلند پر برف بود رسیدیم بیک اردوی
تبتی بزرگ که متجاوز از هشتاد سیاه چادر بود آنها در ساحل شعبهٔ دیگر برهما پوترا
چادر زده بودند بارتفاع ۱۵۴۵ فوت ما راه خود را منحرف کرده پنج میلی آنها چادر
کوچک خود را برپا کردیم ارتفاع اینجا بقدری کم بود که کوه محسوب نمیشد یک قطار
تلال پست بود ولی عقب آنها قلل مرتفع برقرار بود که رشته از هیمالایا محسوب
میشد
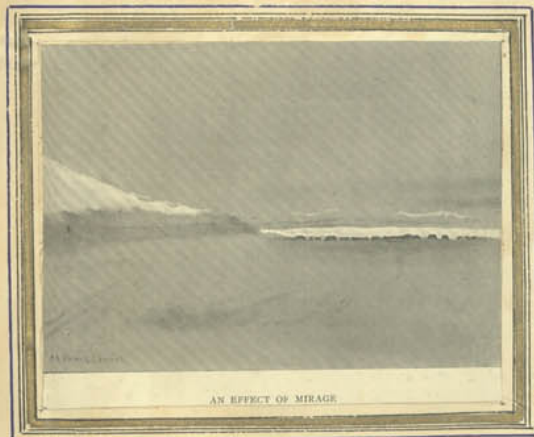
AN EFFECT OF MIRAGE

سراب

TIBETAN DOG

سگ تبتی

فصل پنجاه و سیم

چون ما محتاج بغذا بودیم در کمال تهور متوجه اردوی تبتی ها شدیم از نزدیک شدن
ما اضطراب و غلغله میان آنها پیدا شده بزها و گوسفندها را فوراً بعجله از ما دور کردند و زن
و مرد از چادر بیرون ریخته آثار پریشانی از حال آنها پیدا شد هشت نه نفر از مردهای آنها
خواهی نخواهی جلو آمده ما را بچادر خود دعوت کردند گفتند میخواهیم با شما صحبت بکنیم و
با یکدیگر چای صرف کنیم چون اعتمادی بآنها نداشتیم دعوت آنها را قبول نکردم که
داخل اردوی آنها بشوم در سیصد ذرعی ماندم بعد من و چاندن سنگ رفتیم
اطراف چادرها راه رفتیم که هم غذائی بخریم و هم بنمائیم که چون ما دعوت شما را قبول
نکردیم داخل چادر بشویم از روی ترس نبود بلکه نمیخواستیم خود را بدام بیندازیم
تماشای غریبی داشت چادرها را از روی مهارت دوخته بودند و خیلی مناسب آب
و هوای آن مملکت اثاث البیت چادرها خیلی اسباب حیرت من شد چادرها همه از
موی بز سیاه بود و هیئت طبیعی آن مانع بود از اینکه رطوبت یا آب داخل چادر
بشود هر چادری مرکب از دو تخته بود که در هر طرف یک دیرک داشت بالای چادر
یک سوراخ مستطیلی داشت برای رفتن دود و دهنه چادرهای بزرگ مسدس بود ارتفاع

شش هفت فوت بواسطهٔ طناب و میخهای چوبین خیلی مستحکم بودند میخهای چادرها
هم چوبی بود و هم آهنی و اطراف چادر محض انکه زمین بچسبد میخهای متعدد کوبیده
بودند که ابدا باد نمی توانست صدمه بانها برساند کما معمول خارج هر چادری چهار
تیر نصب کرده پارچه های متبرکه دعا بانها آویخته بودند اطراف داخلی چادرهای
بزرگ دیوار کلی بود بضخامت دو سه فوت برای حفظ باد و باران و برف دیوارهای
مزبور را اغلب از پشکل خشک میسازند که هنگام ضرورت آنرا هم میسوزانند در هر طرف
چادر دو شکاف بود آن یکی که محاذی باد بود بواسطهٔ دریچه های چوبی بسته میشد
تبتی ها بادیه نشین خلق شده اند و متصل ییلاق و قشلاق کرده اغلب بمحالی میروند
که علف برای گلهٔ انها یافت شود هر چند منزل و ماوای معین و مشخصی ندارند اسباب
راحتی خود را میدانند چگونه فراهم بیاورند و انچه اسباب لازمهٔ زندگانی است
همراه خود حمل میکنند مثلا در وسط هر چادری یک تنور از سنگ و گل میسازند به
ارتفاع سه طول و عرض پنج فوت هر یک دو سه سوراخ برای دخول و خروج هوا
دارند بواسطه این سوراخها اشتعال سوختی که در تنور میریزند زیاد میشود و بالای این تنور
چند ظرف برنجی کوچک و بزرگ است که چای بچه را خورد کرده در یکی از انها میریزند

و با یک قاشق برنجی بهم میزنند تا پخته شود و در غلب چادرها یک تخته آهن است
که دیگها را از روی تنور برداشته روی آن میگذارند پهلوی آن یک ناوی است
که در آن چای و نمک و کره را با دسته چوبی مخلوط میکنند و میاشامند پیاله و کاسه های
چوبی استعمال میکنند با انگشتان کثیف خود چای و کره را مخلوط مینمایند بعضی اوقات
پنیر هم با چای مخلوط میکنند آنهائیکه متمولتر ند آرد و برنج که از هند و چین میآورند میخورند
برنجها هم با خرما و زردآلوی خشک مخلوط کرده میخورند برنج را مثل سوپ مانندی کرده
صرف میکنند فقط این غذای لذیذی است که در اعیاد و ضیافات صرف میکنند غذای
لذیذ دیگر آنها شکر است و قند اهل تبت خیلی مایل بگوشت اند ولی کمتری از آنها توانائی
و دارائی خوردن گوشت دارند شکار وحشی و بز و گوسفند غذای لذیذ آنهاست
گوشت را با استخوان در دیگی پخته نمک و فلفل زیاد میریزند و صرف میکنند چندین نفر
که در چادر هستند همه دستشانرا در یک ظرف دراز میکنند و لقمه برمیدارند گوشت و
استخوان را با یکدیگر میخایند بدون آنکه تصور کنند استخوان مشکل است هضم شود
و فرش چادرشان اغلب حصیری است خشن که اطراف تنور میگسترند نزدیک تنور سبدی است
که آنچه پشکل جمع میکنند میان آن میریزند سبدها زوج زوج اند میتوان بجای خورجین

BLACK TENT

سیاه چادر

بکار برد و محض همین کار هم درست کرده اند که در پشت مال نهاده بارکش باشند بچادرها
کیسه های آرد و کوزه های کره آویخته اند در میان پوستهای گوسفند و لحاف وغیره در
صندوقهای چوبین کره گذاشته قفل کرده اند در اول ورود بچادر تقی چشم آدم بمنبری
میافتد که روی آن چند چراغ و ظروف برنجی است محتوی بر نذورات معبود مطلاکه
چادرنشینها هر صبح و عصر بآن سجده میکنند و تسبیح مینمایند چرخهای دعا و تسبیح فراوان است
تفنگهای فتیله شان را بدیرکهای چادر آویخته اند و دو شاخه های بلند آنها از شکافهای
چادرها بیرون رفته نیزه هاشانرا هم بدیرک بسته اند ولی شمشیر و کارد را تمام ایام
بکمر دارند و شب هر کدام که سلاح
خود را باز میکنند پهلوی
خودشان میگذارند

فصل پنجاه و چهارم

اهالی این سیاه چادرها مردمان مؤدب خوش صحبتی بودند هرچند با عدالفقر و خشم
متعذر شدند از اینکه حتی برای خودشان هم بقدر کفایت ندارند و دوستی آنها خیلی
بیش از آن بود که من مترصد بودم و مرا اول گمان این شد که خیال خیانت در
سر دارند بهر وقتیکه من داخل اردوی آنها شدم خواستم از وضع حالات آنها مستفسر شوم چون
مرا دیدند مرد و زن مرا مثل حلقه انگشتر احاطه کردند زنها در سئوال و جواب کمتر از مردها
خجالت میکشیدند خیلی تعجب کردم از قلت عدد زنان هم در این اردو و هم در سایر
جاهای تبت این تبت که آنها را در پرده انزوا نگاه میدارند بلکه زنان تبت
آزادند بهر جا و بهر نحویکه میخواهند میتوانند حرکت کنند آنها مخصوصاً عددشان کم است
تقریباً پانزده الی بیست نفر مرد است و یک زن با اینحال زنان بر مردان تحکم میکنند
و آله دست لاماها هستند زنان تبتی از خانم گرفته تا چوپان و سارقه تماماً کریه المنظرند
من بختم نیاورد یک نفر زن زیبا روی در تمام مملکت تبت به بینم بهر حال بواسطه کثافتی
که در آنهاست که از زمان تولد ابداً صابون استعمال نکرده اند و بواسطه روغنی که
در پیشانی و صورت میمالند که از لطمه باد محفوظ باشند هیچیک از آنها سلیقه فرنگی
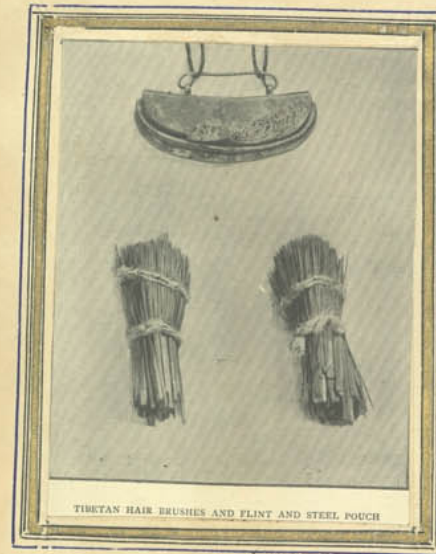
TIBETAN HAIR BRUSHES AND FLINT AND STEEL POUCH

شانهٔ مو و کیسه کمر تبتی

نمی‌آید با وجودیکه انسان از دیدار آنها متنفر است لیکن از دور راه رفتش خوبی دارند
چونکه عادت کرده اند بارهای سنگین روی سرشان ببرند و سرش روی شانه
قشنگ وضع شده بدین لحاظ گردنشان کوتاه و ضخیم است اعضای بدنشان ملیح است
خوش خلقت اند نه خیلی کلفت اندام و ضخیم البدن از دست و پاشان معلوم میشود باید
پر قوت باشند ولی انگشتهاشان نرم و نازک نیست بدین لحاظ کارهای لطیف
و نازک از دست آنها بیرون نمی‌آید اما روی هم رفته زن قبتی بهتر از نوع مرد است هم
قلباً بهتر است و هم طبیعتاً مهربان تر هر وقت نزدیک چادری میرسیدیم مردها
از کثرت خوف بیرون آمده سر راه ما را میگرفتند ولی زنان میان چادر نشسته اعتنائی
نمیکردند کمتر اتفاق میافتاد بدون کبر و تشخص با ما ملاقات کنند در این موقع و تنگه
همه دم از دوستی و اتحاد میزدند زنها کمتر از مردان محجوبیت بکار میبرند متصل در
کمال آزادی صحبت میکردند بلکه مردهاشان را وا میداشتند با آرد و کره بفروشند
زنان قبتی مثل مردان شلوار و چکمه میپوشند و قبای بلند زرد یا آبی که تا ساقه پا
میرسد موی سر را در وسط سر میبرند و از کله سر تا گوش کره گداخته میمالند بعد موها را
حلقه های کوچک زیاد اطراف سر میکنند و سه بند گیس می بندند که بآن بندها مرجان

و دانه های سنگ ملیخت و مسکوکات نقره و زنگ میآویزند تا برسد بساقه پا
و قبتکه گیسوی خود را بطور زینت میدهند خیلی بخود مینالند و برای ربودن قلوب
عشوه ها مینمایند زنان متموله چندان آلات زیاد بگیسو نمی‌آویزند تمام اشیاء قیمتی
و پول مسکوک بگیسو می بندند و پائین بند گیسو دو سه زنگ نقره یا برنج میآویزند
که زنان ورود محلی از صدای زنگ معلوم میشود فلان خانم نزدیک شده اصل
مبدء این زینت را نمیدانند از چه وقت است خیلی پسندیده است و عموماً مایل
این قبیل زینت هستند زنی بگیسو زینت بلندی بسته بود و حلقه های بسیار
زده و اطراف سرش مثل یک هاله زینت چوبی نهاده تکه های مرجان و بلور و
سنگ ملیخت با آن حلقه چوبین نصب کرده بود و زینت مزبور بقدری سنگین بود
که با ریسمان آنرا بگیسو و آلات دیگر نصب کرده بود پهلوی سر یکزوج گوشواره
نقره بزرگ بگوش و گیسوا آویخته بود و گردن بند سنگینی داشت از مهره های بسیار
و سنجاقهای نقره بسیار در این زینتها تغییرات زیاد پیدا میشد بر حسب عمرشان هر یک
ولی وضع و طرح لباس تمام زنان در همه ایالات یکی و یکسان بود اغلب یک کمر زنجیری
نقره می بستند انگشتری و دست بند عمومیت تامه داشت

TIBETAN WOMEN AND CHILDREN

زنان و اطفال تبتی

فصل پنجاه و پنجم

وضع ازدواج تبتی ها خالی از مزه نیست هرچند میدانند بیش از یکنفر زن میتوان اختیار نمود ولی کم اتفاق افتاده است که یکمرد در تبت بیش از یکزن اختیار کند ترتیب ازدواج آنها از قرار ذیل است

اولا پوشیده نماند که در تبت زنان بی شوهر متوسطین قوم نمیدانند اخلاق تهذیب وعصمت چیست با اینحال مشکل است بتوان زنی بی عصمت در تبت پیدا نمود با وجود این بی ترتیبی امور رفتار زنان بهتر از آن قسم است که درباره آنها میتوان تصور نمود زنان اینجا مثل زنهای شوکا خیلی ساده و درستاند و مثلهای شرم وحیارا دارند جوان تبتی که گرفتار و حاضری میشود قبل از معاهده ازدواج متعهد که قبول خواهد افتاد لهذا برحسب عادت آنجوان باتفاق پدر و مادر میرود بجا در نامزدش اقوام و کسان زن که قبل از وقت مسبوق شده اند روی حصیر نشسته منتظر ورود آنها هستند پس از تعارفات معموله پدر داماد از طرف فرزندش دست نامزد را میخواهد اگر او دست داد پدر داماد یک قرص کره به پیشانی عروس می چسباند عروس هم به پیشانی داماد همین نوع معمول میدارد ازدواج تمام میشود و آن دو نفر بعد زن و شوی خواهند بود

اکر معبدی نزدیک محل عروس باشد پول و خوراکی برای تمثال بود او متولیها و سایر
خدام معبد میبرند و اکر معبدی نزدیک نباشد زن و شوهر طرف تلی که نزدیک
است طواف میکنند و اکر تل نزدیکی نباشد اطراف چادر از طرف یسار به یمین
طواف میکنند تا دو هفته هر روز همین کار را میکنند و هر روز قربانی مینمایند و رسوم
مذهبی بعمل میآورند و ضمن شراب و طعام زیاد میدهند و میآشامند پس از مدت
مزبور زن را شوهر داخل چادر خود میبرد هرچند قانون تبت کمتر اطاعت میشود ولی
در باب رفتار مردهای زن دار شقوق سخت است زمان ازدواج تا زمانیکه آفتاب
در آسمان میدرخشد با احدی نباید دست اندازی کند و در بعضی از فصول سال یعنی
در بحبوحه گرما و شدت سرما بغل خوابی با زن ممنوع است وقتیکه دختر تبتی شوهر میکند
فقط مال شوهرش تنها نیست بلکه مال تمام طایفه میشود باینطور که اکر فرزند ارشد یک
خانواده صبیه بزرک خانواده دیکر را بنکاح خود درآورد تمام خواهرهای کوچکتر عروس
زن او میشوند و اکر خواهر دویم را بنکاح درآورد خواهرهای کوچکتر او زن داماد
میشوند و اکر خواهر سیم را ببرد هرچه کوچکتر از آن است زن داماد محسوب میشوند و قس
علی هذا و همچنین اکر داماد برادر داشته همه شوهر زن برادر خویش محسوب میشوند و با وی

THE INTERIOR OF A TENT

درون چادر تبتی

معاشرت مینمایند و اگر عروس خواهر داشته باشد برادر داماد با او هم معاشرت میکند
این ترتیب ازدواج ساده و بی تکلف نیست و یقیناً بی تهذیبی نیست ملکا از بنیان
همین طور بوده و اگر بواسطه علم و رفتار زنان تبتی بنود منجر بجنگ و مفاسد بسیار میشد شکی
نیست اینکه فسادی بروز نمیکند بواسطه بی شرافتی و پست فطرتی زن و مرد تبتی است
و ابداً عیبی در آن مشاهده نمیکنند

از یکی پرسیدم اگر جوانی دو بین خواهری را برشته ازدواج در آورد و سایر خواهرهای
کوچکتر زن او محسوب نشوند بعد اگر مردی خواهر بزرگتر بعد عروس کند چگونه خواهد شد
ایام زنهای مرد اولی زن شوهر داماد دومی میشوند گفت خیر آنوقت باید آن داماد
بهمان یک زن قناعت کند ولی اگر شوهر خواهر دویم بمیرد و شوهرش برادر نداشته
باشد آنوقت مال شوهر خواهر بزرگتر میشود خیلی تعجب است با وجود این نوع ازدواج
ابداً جنگ و حسد در میان زن و مرد تبتی وجود ندارد نزاعی که فیمابین آنها واقع میشود
اغلب مربوط بخانه داری یا ترتیبات داخلی چادر است زنهای تبتی باهوش اند
نوعی ترتیب کار را میدهند که ابداً نزاعی روی نمیدهد و همیشه در صلح باشند مثلاً
اگر زنی شوهرش چندین برادر داشته باشد آنها را بکارهای مختلف روانه میکند از قبیل
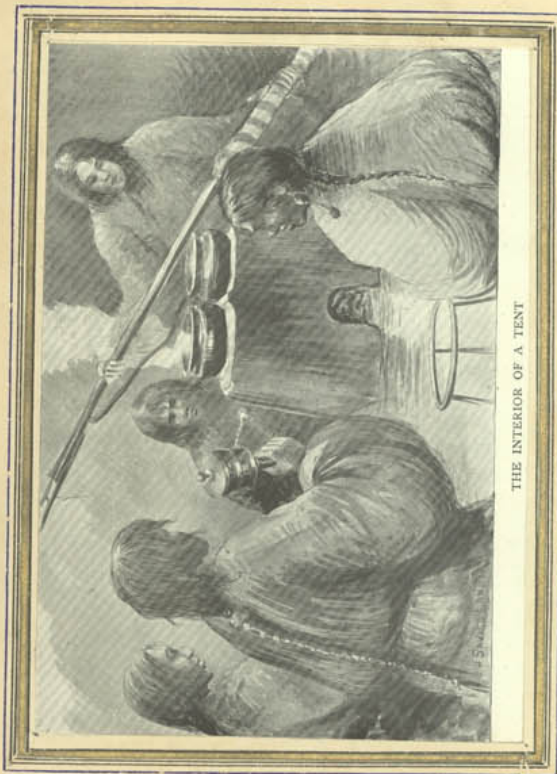
شبانی یا کسب یا کار دیگر فقط یکنفر از برادرها میماند تا زنان غیاب سایر برادرها او
با زن معاشرت میکند و اگر یکی از برادرها برگردد او میماند و آن برادر که در خانه بود
عقب کار میرود و بهمین نهج تا آخر سال تمام برادرها نوبه بنوبه شوهران زن میشوند
طلاق در تبت مشکل است شرایط هیچ در هیچ لا انتها دارد و از یکی از زنهای تبتی سؤال
کردم اگر شوهرت ترا بکلی ترک کند یعنی مطلقه نماید چه خواهی کرد جواب داد از او
میپرسم چرا مرا عروسی کردی روز اول مرا قشنگ و عاقله و با هوش و مهربان دیدی
حالا باید ثابت کنی که این صفات در من وجود ندارد و بخیال اینکه این زنان میل و محبت
او را بر میگردانند ولی جمعی از تبتی ها اکثر اوقات ترک زنان خویش را کرده با یالات
بعیده یا آنطرف حدود مملکت میروند این اقدام برای برادران شوهر قدری سخت
است زیرا که تماماً مالک زوجه شوهر ترک کرده میشوند همینطور وقتیکه شوهر زنی بمیرد
برادران آن متوفی وارث زن بی شوهر میشوند
یک مرافعه سختی در دربار جونگ پن در شهر تاکلاکوت از قرار ذیل روی داد شوهر
زن تبتی وفات کرده بود و او شبفته جوانی شده بود که بیست سال از او کوچکتر
بود بنکاح او در آمد برادر شوهران زن از لهاسا آمده مدعی شد که او زن من است

باوجودیکه او نامزد بهتری از خاندان محترمی داشت ولی زن راضی نبود شوهری را
که خودش انتخاب کرده بود از دست بدهد پس از منازعات بسیار که فیمابین آنها
روی داد برحسب قانون تبتی زن مقصر شد زیرا که مال برادر شوهر خود بود ولی پولرا
لاماها (علماهای تبتی را لاما مینامند) بقانون ترجیح دادند چونکه پین اینطور حکم کرد
که اموال زن میبایستی سه قسمت شود یک قسمت مال لاماها یکی مال برادر شوهر و یک سهم
مال خود زن باشد ضعیفه راضی شد ولی وقتیکه دو قسمت از مالش را از دست داد
بامید آنکه صلح واقع میشود چونکه پین حکم کرد چون زن در دودمان شوهرش نمانده
و خارج شده باید هرچه دارد از وی گرفته شود ولی زن را هوش و ذکاوتی بود که
عمال چونکه پین را فریب داد یعنی شبانه اسباب و چادر و اثاث البیت خود را
جمع کرده فرار رفت بطرف سرحد و خود را به پناه انگلیس انداخت ترتیب شناختن و
معین نمودن اطفال در تبت وضع خاصی دارد این نیست که باید طفل شباهت بپدر
و مادر داشته باشد و نه ترتیب معقول دیگری دارند بچه که بدنیا میآید میشود مال
این یکی باشد نه مال دیگری از قرار ذیل معین میشود مثلاً یک مردی دو برادر و چندین
اولاد دارد اولین اولاد مال او است دومی مال برادر اول و سومی مال برادر دویم و
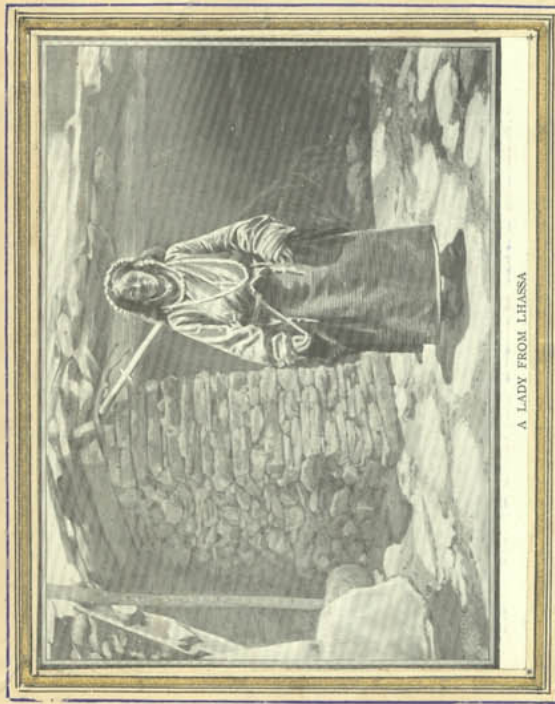
A LADY FROM LHASSA

زن لہاسا

THE TCHUKTI

وضع کمر زنان تبت

چهارمی باز مال شوهر اول است قانون عدالت در تبت خیلی سخت نیست ولی ضایع
نمودن دختران بکر خلاف شرع است در بعضی اوقات اگر مکشوف بشود علاوه بر آنکه
زانی و زانیه مورد شتم میشوند زانی را جریمه میکنند سخت تر از تمام سیاسات آن است
که باید به دختر لباس و زینت بدهد ولی اگر مردمان ملایمی باشند قرار بر این مقرر است
که او را بنکاح خویش درآورد بدین لحاظ فیمابین او و اقوام و دوستان دختر صلح و
آشتی میشود و اگر بر حسب اتفاق دختر را در محضر حاضر کرده مورد شتم و توبیخ نمایند
و مرد راضی نشود او را بازدواج خویش درآورد و دختر آبستن شده باشد آنوقت
کاری میکنند که بچه را مرده بیرون بیاورند و اگر نخواسته باشند مادر را تا زمان تولد بچه
باید نگاهداری نماید در اینحال بچه حرامزاده مال مرد میشود و بحرامزادگی بدنام و مشهور
میگردد حد زمان زفاف باید زن شانزده ساله و مرد هجده یا نوزده سال داشته باشد
و زن تا مدتیکه از عمرش بگذرد آبستن میشود من یک زن چهل ساله را دیدم که بچه چند ماهه
داشت ولی عموما زنهای تبتی در همان زمان شباب طراوتشان میرود و شکی نیست
رسم شوهر کردن متعدد آنها هم چهره شان را ضایع میکند و هم اسباب تجدید جمعیت
نقب میشود لاماها باید همیشه عزب باشند و با زن معاشرت نکنند ولی همیشه بعهد خود

و فا نمیکنند گاهی دست از پا خطا میکنند ولی از سیاست میگریزند ولی اگر با زن شوهر
دار جمع بشوند باید بقدر دارائی خود بشوهر زن زانیه جریمه بدهد مبلغ جریمه را اجزای
خانواده یا دوستان معین میکنند یا اگر بحاکم رجوع شود قانون معین مینماید که چقدر
باید جرم بدهد در حالات معموله اگر کسی با زن شوهردار معاشر شود جریمهٔ او لباس
و میوهٔ خشک و شراب است که بشوهر داده هم خشم او فرونشیند و هم تلافی خجلت او
بشود و اگر زن متشخصه یال فلان اعیان با یک مرد پستی معاشرت نماید زن را
تازیانه میزنند و شوهرش بدنام میشود زانی را پس از بریدن آلت مردی اگر زنده
ماند و نمرد از شهر و آبادی بیرون میکنند اعیان و معدودی مردمان متمول که
بیک زن قناعت ندارند برحسب ثروتی که
دارند میتوانند هر قدر مخطیه که
میل دارند نگاه دارند

فصل پنجاه و ششم

تشییع جنازهٔ تبتی ها بقدری شبیه بال شوکا ها است که اگر بخواهم مشروحاً بنگارم
مکرر خواهد بود برای دفن اموات تبتی ها عادات و رسوم عجیبی دارند قانونی که
چندان عمومیت ندارد بملاحظهٔ قلت سوختنی فقط جسد لاما ها و متمولین را بهمان
ترتیبی که شوکا ها میسوزانند اینها هم میسوزانند قسم دیگر که معمول عموم است اینست که
جسد آدم را دولا کرده میان پوست میدوزند و در آب میاندازند ولی از همه
معمولتر و بدتر از اینقرار است جسد میت را میبرند بالای تلی آنجا لاما ها بعضی دعا ها و
ثنا ها میخوانند بعد تشییع کنندگان هفت دفعه اطراف میت طواف میکنند و دور
میروند آنوقت غراب و کلاب جمع شده جسد میت را تکه تکه کرده میخورند اگر غراب
بیشتر جسد میت را بخورد خاندان و دوستان میت خوش یمن میدانند لاما ها
میگویند اگر زمان حیات آن میت مرتکب معاصی زیاد شده باشد کلاب و
سباع بیشتر از گوشت بدن او سهم میبرند خلاصه بعد از آنکه دیدند قدری از گوشت
بدن میت خورده شد در ساعت معین لاما ها و سایرین چرخهای تبرکه دعای
خود را چرخانده میروند پهلوی میت هفت دفعه دیگر طواف میکنند و آنرا از طرف

WOMAN WHOSE FACE IS SMEARED WITH BLACK OINTMENT

زنی است صورتش را روغن مالیده که
آرایش زنان تبت است

یسار به یمین حرکت میدهند بعد قسام چهار زانو اطراف میت و لاماها نزدیک میت
می نشینند آنچه از گوشت میت باقی مانده باشد با خنجر میبرند لامائی که از همه بالاتر است و
حضور دارد اول یک لقمه میخورد و دعائی میخواند بعد سایر لاماها هریک لقمه میخورند بعد
دوستان و خویشاوندان خود را بر روی میت انداخته هریک تکه بریده در کمال لذت
میخورند اینقدر گوشت بدن میت را میبرند و میخورند که بجز استخوان دیگر چیزی باقی نمیماند
عقیدهٔ آنها از اینکار اینست که هرکس یک لقمه از گوشت بدن او بخورد روح میت همیشه
با آن دوست دیگر یک خواهد بود و اگر غراب و کلاب از خوردن گوشت میت
سیر نشوند علامت آن است که بدن میت سالم بوده و برای اکل خودشان خوبست
و اگر آدمی از مرض وبا و طاعون بمیرد بواسطهٔ تعفنی که در جسد او پیدا میشود غراب بجسد
نوک نمیزنند حتی سگهای گرسنه هم نزدیک میت نمیروند آنوقت جمع کثیری از لاماها
پس از دعای معموله نزدیک جسد میت می نشینند و تا وقتیکه تمام گوشت بدن
میت را نخورند برنمیخیزند دوستان و خویشاوندان عاقلتر و طبع بهیمیشان کمتر است
اعتقادشان براینست که چون سباع گوشت بدن او را نخوردند بواسطهٔ معاصی او است
که خداوند او را غضب کرده و کیست بهتر از لاماها که فیمابین معبود و آن آدم گناهکار

طرح صلح بیفکند پس لاما ها را میگذارند بخورند و اگر بقدر کفایت لاما برای خوردن
گوشت حاضر نباشد بقیه جسد را یا در آب میاندازند یا آنکه اقوام هر یک لقمه از آن
خورده بقیه را در همان تل میگذارند که خوراک سباع بشود یا بمرور بپوسد
منقول است لاما ها میل و اشتهای زیادی برای خوردن خون انسان دارند میگویند
چون تقویت بدن میکند و هوش و ذکاوت را زیاد مینماید و قتیکه جراحانی را که
مسموم نشده میکنند خونش را فرو میدهند و گاهی بواسطه مکیدن خون زخم مزمن
پیدا میشود بعضی اوقات استخوان کله سر آدم در صوامع آنها دیده میشود که پر از خون
آدمیزاد است لاما ها نوبه برفع عطش از آن خون میکنند همینقدر کفایت میکند ذکر
آدم خواری لاما ها اگر بخواهم بتمام و کمال شرح بدهم طبع خواننده منزجر میشود اگر
یک لامای متزهدی یا پیر مرد محترمی وفات کند یا قدری از گوشت بدن او را در مقبره
زاهدی میگذارند یا قدری از خاکستر او را اگر بسوزانندش در تمام تبت این قبیل مقابر
زیاد پیدا میشود از کثرت این مقابر چنان معلوم میشود که نصف جمعیت تبت بایستی
زاهد بوده باشند و الا مقابرشان را اینقدر
بلند نمیکردند

THE LADY IN QUESTION

صورت خانم تبتی

فصل پنجاه و هشتم

صبح که از چادر بیرون آمدم دیدم اضطراب و غلغلهٔ غریبی میان تبتی‌ها بروز کرده
جمعی از سواران با تفنگهای فتیله ورود کرده‌اند و از میان چادر نیز تفنگهای خود را
برداشته جلو آنها رفتند دیدم مضطربند من مشغول طبخ غذا بودم آنها را تماشا
کردم ببینم چه میکنند قریب دویست نفر بودند ملبس بالبسهٔ مختلفهٔ غریبه بنظر سوار خوبی
آمدند همه بطرف ما آمده قدری دور پیاده شده ایستادند سرکرده‌ها جلو آمدند یکنفر
لباس پوست گوسفند در بر داشت از همه جلوتر بود از رفتارش معلوم شد خیلی
متکبر است نزدیک من آمده پس از آداب معموله دست خود را تکان داد و گفت اگر
شما برگردید بشما یک گوسفند یا یک بز تعارف خواهم داد من فوری جواب دادم
من بشما این تعارف را میدهم برگردید و غفلتاً چنان مشتی بشانهٔ او زدم که روی
زمین پهن افتاد لشکر که از دور ایستاده این حرکت را دیدند بلاتأمل رو بهزیمت
نهادند صاحبمنصب مزبور برخاسته ناله کنان رفت تبتی‌ها بقدری جبون‌اند که ما
از فتح باین سرعت بخود بالیدیم و فهمیدیم دشمنی نداریم که بتواند با ما روبرو شود
بدین لحاظ بی اعتنا شدیم بهرحال غذامان را صرف کرده اهمیتی بآنکار ندادیم آنروز

تبتی‌ها جای دیگر کاری نداشتند آنها بکلی فرار کرده بودند رفتند میان سیاه چادرهای
خود و هیچ نگهبانی بیرون چادر جرئت نکرد بیاید مثل این بود که همه از چادرهای
خود رفته باشند من مشغول نوشتن روزنامهٔ خود شده تصویر یکی از چادرها را
برداشتم و چادر خود را کندم راه ما بالنسبه خوب بود از میان صحرای علفزار میگذشتیم
بدون آنکه لطمه بما برسد بطرف جنوب شرقی رفتیم طرف شمال ما یک سلسلهٔ جبال
بود که قلل پربرف داشت از مقابل یک تلی گذشتیم باز رسیدیم بیک دیوار سنگی
دیگر که انواع اقسام نقشها روی سنگ کرده بودند از قدیم الی جدید و همچنین روی
استخوان و شاخ کله سر آدمی جلوتر سمت جنوب سه تل کوچکتر و دو تپه بزرگتر بود سوارانی را
که ما در اردو مغلوب کردیم از همین راه رفته‌اند ما هم از اثر سم یابوهای آنها میرفتیم
میبایستی از یک رود بزرگ و چند رود کوچک عبور کنیم بواسطه کندن چکمه و لباس
خیلی زحمت داشت بهرحال لباسمان را کنده روی بزها گذاشتیم و بقیهٔ روز را یعنی
از ظهر باینطرف پابرهنه و لخت حرکت میکردیم فقط یک لنگ مانندی بخود بسته
بودیم تلال پست زیاد دیده شد از اینها که گذشتیم تا سی چهل میل مسافت را با
چشم میتوانستیم ببینیم آفتاب نهایت گرم بود و زمین باتلاق پشه‌های درشت زیاد

در هوا پر بود از پشه‌ها پای ما را متصل نیش میزدند خیلی صدمه با وارد آمد در ساحل
راست یک نهری توقف کرده آنجا را اردوی پشه کان نام نهادیم هنگام
غروب کثرت پشه بقدری شد که ما دیوانه شدیم ولی وقتیکه آفتاب کلی غروب کرد
و میزان الهوائی به سه درجه رسید ما آسوده شدیم شب دیدیم جمعی از سواران ترک
میلی با شغیل میروند شکی نبود آنها میرفتند کارگذاران دولت را از حرکت ما مطلع نمایند
که بتوانند جلوگیری کنند

فصل پنجاه و هشتم

موقع شست و شوی بدن رسیده بود آب رودخانه بقدری صاف و مطبوع بود
که نتوانستم خودداری کنم اول لباس خود را شسته در آفتاب گستردم خشک شد بعد
با صابون دست و صورت و بدن را خوب شست و شو کردم مدتی بود از این فیض
عظمی محروم بودم چون حوله نداشتم خود را خشک کنم در آفتاب ایستادم بدنم خشک
شود و دیدم اطراف بیابانی که ما از آن عبور میکنیم تماما کوه است و یک قله مرتفع تر
دیگری هست که ارتفاع آنرا سابقا معین کرده‌ام فیمابین سلسله تلال دره تنگی است آن
طرف دره جبال مرتفع برفداری است ما مسافت زیادی در بیابان علفزار طی کرده
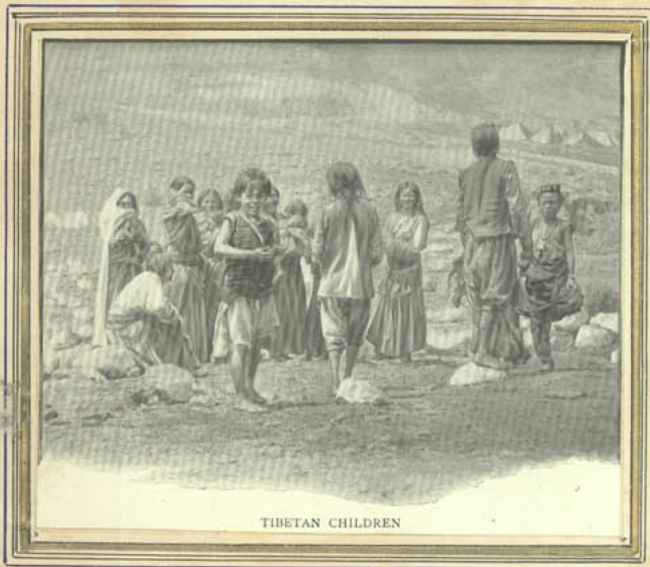
TIBETAN CHILDREN

اطفال تبتی

بودیم در کنار رود برهماپوترا که خیلی عریض و عمیق و سریع السیر است چادر کوچک خود را
برپا کردیم گله گله گوزن و آهو از پهلوی ما میگذشتند کمی قبل از غروب آفتاب رفتم
بالای تلال به بینم میتوانم گوشت تازه بجا در خود بیاورم در پی یک گله مرال رفتم
قریب پنج میل از چادر دور شدم هوا تاریک شد در مراجعت زحمت زیاد کشیدم تا
توانستم چادر خود را پیدا کنم زیرا که آتش نفروخته بودند و هر چه آنها را صدا کردم
خوابشان برده بود یک پناهگاهی برای چادر پیدا کرده بودیم که اطراف آن
موضع همه مثل آن نقطه بود هیچ راه چادر را نتوانستم پیدا کنم پس از آنکه مدتی بصدای
بلند ملازمین خود را صدا کردم چاندرسینگ صدای مرا شنید از اثر صدای او من
راه چادر را پیدا کردم صبح دیدیم در ساحل مقابل رود یک اردوی بزرگی در یک
میلی پیداست ممکن بود از آنجا تحصیل آذوقه نمود ولی بواسطه جریان سریع آب نشد
عبور نمود بعد دیدم طرف ها هم سیاه چادر زیاد است لهذا لزومی نداشت خود را
بخطر انداخته آنطرف رود برویم بعضی از تبتی ها اتفاقاً از پهلوی ما گذشتند یک
بز از آنها خریدیم چون هیچ سوختنی خشک برای افروختن آتش پیدا نکردیم بز را
نگاه داشتیم برای منزل دیگر اینجا رود خانه چندین شعب داشت که اغلب منتهی بدریاچه

TIBETAN WOMAN

زن تبتی

میشدند تمام آن صحرا مرداب بقاعدهٔ شده بود بزرگترین شعب خیلی عریض و عمیق بود
لهذا عوض انکه از آن عبور کردیم در امتداد آن رفتیم و حال انکه میبایستی راه خود را منحرف
کرده باشیم لهذا دور زیادی زدیم تا چندین میل الی زانومان بگل فرو میرفت یا انکه تا
زانو در آب میرفتیم هر چند گاه بگاه قطعه زمینی با چمن دیده میشد ولی نمیشد روی آنها
ایستاد تمام قطعه شمالی این صحرا مرداب است بزها متصل بارها بزحمت میانداختند اغلب
بگل می نشستند و بچاله فرو میرفتند خیلی خسته و مشوش شده بودند زیرا که چون بگل می
نشستند خیلی دست و پا میزدند بیرون بیایند یکی دو دفعه بار و پالان آنها را انداختند
زیرا که طنابی نداشتیم آنها را خوب محکم ببندیم بهر حال من و چاندن سینگ بارها را بار میکردیم
نزدیک تلال که رسیدیم دره و ماهور زیاد و زمین خشک بود و دیدیم از دامنه تلی که طرف
شمال بود رود زیادی بهوا میرود دو میل دیگر طی کردیم هم خسته شدیم و هم لباسی را که
بزحمت زیاد با صابون شسته بودم عرق گل شده بود دو نفر همراه داشتم یکی چاندن
سینگ ملازم و دیگری حمال دیدم بز و حمال نیستند از چاندن سینگ پرسیدم
آنها چه شدند گفت آنجائیکه مرداب بود با بزها ماندند زیرا که نمی توانست بزها را کشیده
همراه ما بیاید اطراف ما هیچ تل و مانعی نبود با دوربین نگاه کردم دیدم هیچ اثری
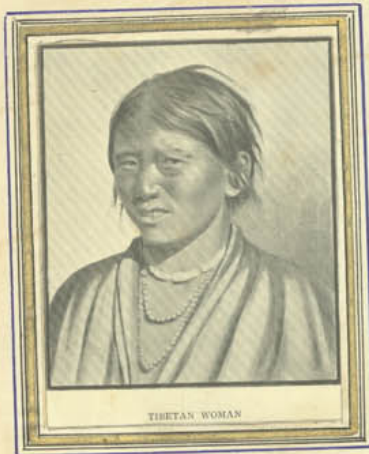
لذا تنها باقی نیست خیلی اوقاتم تلخ شد که چرا زودتر ملتفت نشدم انجائیکه او مانده
بود جماعت تبتی زیاد بودند ترسیدم مبادا با او غالب آمده بزور از او گرفته باشند
باز تصور کردم که چون او آدم نحیفی است مبادا در گل فرو رفته نتوانسته است خود را
بیرون بکشد خلاصه چاندن سینک را همانجا گذاردم بارها را متوجه شود و خودم
بتفحص حال وی برگشتم چندین میل در میان باتلاق و مرداب رفتم ابدا علامتی از
آنها دیده نشد نزدیک بود دست از آنها بردارم دیدم قریب نیم میل جلو چیزی در
میان آب حرکت میکند رفتم دیدم خر است و قدری آنطرف تر حمال صاف افتاده
و بگل چسبیده است او را ضعف غالب آمده بود هرچند نفس میکشید ولی بکلی بیهوش
افتاده بود اتفاقاً او هوشی بکار برده سر طناب خر را مستحکم ببازوی خود بسته بود
بدینجهت بواسطه حرکت خر شد که من او را پیدا کردم بعد نشسته او را مالش زیاد دادم
تا کم کم بحال آمده بازوی او را گرفتم آهسته آهسته خود را بچاندن سینک رساندم
نصف شب رسیدیم نزدیک شهر بارکه اردوی بزرگ تبتی است
واقع در دامنه یک سلسله
تلال بزرگ

فصل پنجاه و نهم

وقتیکه نزدیک اردو رسیدیم قریب بیست سگ بنا کردند بطرف ما پارس کردن
بعد یکنفر از چادر تهور نموده بیرون آمده ببیند چه خبرست که یکدفعه فریاد برآورد ای دزد
ای دزد کمک کنید کمک کنید غفلتاً در میان تمام چادرنشینان غلغله و ولوله افتاد
یک دقیقه طول نکشید که هر کس از چادر خود بیرون جسته باینطرف و آنطرف میدوید
باید دانست برحسب عادت و رسم قدیمی ما مسافر باید قبل از غروب داخل اردو شود و اگر
غروب گذشته داخل شوند باید قبل از وقت کس فرستاده اطلاع بدهند کسانیکه
غفلتاً نصف شب ورود کنند اراده نیک ندارند بلکه مقصودشان قتل و سرقت است
و اختلاس من سعی کردم رفع اضطراب آن مردم بکنم گفتم من هیچ اذیتی ندارم ولی
هیچکس گوش بحرف من نمیداد و در آمد و شد و اضطراب بودند دو پیرزن با یک
مشک شیر نزدیک ما آمده مشک را زمین نهادند و التماس کردند که ما را نکشید
تعجب زیاد کردند بجای اینکه کشته شوند دیدند یک روپیه انعام گرفتند این انعام
اول اقدام امنیت آنها شد طولی نکشید همه آرام گرفتند باوجودیکه بکلی رفع سوء ظن
آنها نشد ولی نسبت با ما کمال ادب رفتار نمودند از عدم اقبال اینجا هم نتوانستیم آذوقه تحصیل

CHOKDEN, OR TOMB OF A SAINT

مقبرهٔ لاما در تبت

A RED LAMA

لامای سرخگون

CUP MADE OF HUMAN SKULL

کاسه‌ای است از کله سر انسان

کنیم متعذر شد برا اینکه غذا برای کفایت خودمان هم نداریم ما هم برگشته با گوشت
آن و شیر تعارفی قناعت کردم اسبابمان را جمع کردیم که صبح زود حرکت کنیم
شب میزان الهوا بیست و شش درجه زیر صفر بود و هوا بی اندازه سرد شد قدری
پشکل از تبتی‌ها خریده صبح زود آتش خوبی افروختیم و غذای خوبی پس از چندین روز
گرسنگی تناول کردیم شمال غربی این موضع که سیاه چادرها منزل داشتند تنگه بود
که از وسط آن در دامنه کوه رود عریضی جاری بود معلوم شد آب برف بود زیرا
که هنگام جریان آب پر زور و عمق آب بیشتر بود و صبح خیلی زود عمق آب چند
فوت کمتر شده بود با اینحال عبور از آن خیلی سخت بود از تاربار که نام این محل بود
تا مسافتی در امتداد رود حرکت میکردیم هوا خیلی صاف بود و تمام سلسلهٔ جبال
اطراف و تلال حول و حوش و صحرا و دشت خوب نمایان بود و قلل جبال بلند
تماماً مخروطی شکل بودند یک قله مربع بلندی دیدم گفتم باید کوه اورست باشد
پهلوی آن یک قله بلند دیگر مخروطی شکل بود ولی نه بآن بلندی و شکوه قله مزبور
تا مدتی در امتداد رود درشیم رسیدیم بجائی که بطرف جنوب شرقی منحرف میشود مصمم
شدم اینجا از رود بگذرم با وجودیکه آب تا گردنمان رسید بطور دلخواه گذشتیم آنطرف

رود مثل راه دیروزی تمام مرداب و مملو از آب بود و جلوتر از سه شعبه دیگر عبور کردیم که تمام
آنها عریض و عمیق بودند یکدفعه دیگر میبایستی از رود بزرگ عبور نمود که هم عمیق است و هم
جریانش سریع و خالی از خطر نیست بطور پیچ و خم رود جاریست و اگر میخواستیم مسافت راه را
نصف بلکه ثلث بکنیم چاره نبود جز آنکه از رود بگذریم و اگر بخط مستقیم میخواستیم برویم لابد
بودیم دفعه ثالث بگذریم در اینجا شعبه دیگر هم داخل شده آب خیلی زیادتر شده بود حالا که
میبایستی عبور کنیم بعد از ظهر است و آب منتهای طغیان را دارد و چند نقطه را در مد نظر آورده
خواستیم عبور کنیم دیدیم محال است لهذا صبر کردیم روز دیگر صبح که آب کمتر میشود عبور کنیم

فصل ششم

چنان معلوم میشد که بزهای باری این قطعه مملکت را خوب میشناسند زیرا که هر وقت
راه را گم میکردیم آنها را جلو میانداختیم ما را باز بجاده میبردند حتی هر وقت هم که آنها را از راه
خارج میکردیم نمیرفتند از هر طرف که بمیل خود میرفتند بالیقین داشتیم که راه درست میروند
جاده مشخص نبود مگر تک تک گوره راهی معلوم میشد آنها از اثر پای یتیق‌ها و سم بز و گوسفند
و اسب علف ضایع شده روی زمین خوابیده بودیم میلی الطرف رودخانه اردوی دیگری
بودم مرکب از پنجاه شصت سیاه چادر قریب صد بز و گوسفند قرب آن مشغول چرا بودند

در این نقطه دیدم بزهای باری سریعتر از جاهای دیگر حرکت میکنند یکدفعه خود را برود
زدند یکی از ملازمین سنگی بطرف آنها انداخت که برگردانند شدیدتر و دورتر شدند جریان
آب بقدری پرزور و کف رود بقدری نرم بود که هر دو فرو میرفتند و چون باز پیدا
میشدند و سطح آب میآمدند بسرعت بطرف پائین رود میرفتند ما خیلی مضطرب الحال شدیم
و بزهای بیچاره چاره نداشتند ما کنار رود میرفتیم و فریاد میزدیم شاید بهوای صدا
آنطرف رود بروند ولی افسوس آنها را قوت و قدرتی نبود که در مقابل جریان آب
بروند هر دو در وسط رود بهم خوردند بار و پالان یک بز سرنگون شد حیوان بیچاره
چون بارش افتاد برای حفظ جان خود متصل دست و پا میزد منهم فوراً لخت شده جستم
میان آب و بسرعت بطرف آنحیوان شنا کردم شاخ آنرا گرفته قریب دویست ذرع پائین
رود آنرا بساحل کشیدم هر دو سالم جستیم ولی افسوس پالان و بار از دست رفت نتوانستیم
پیدا کنیم از این خسارت زیاده از حد متألم شدم بار محض امتحان یکمرتبه دیگر میان آب رفته
در تفحص بار برآمدم آب بقدری سرد بود که بدنم نزدیک بود مثل یخ منجمد شود با این
شدت سرما خوردگی با کمال یأس دست داد جائیکه بار افتاده بود عمق آب تقریباً
بیست فوت میشد و کف رودخانه گل نرم بود بار بواسطه ثقالتی که داشت در گل فرو

KIANG

اسبان وحشی

رفته بود و زیر بار اینقدر آب رفتن کار مشکلی بود بهر حال دفعه دیگر غوطه زدم وقتیکه زیر آن
حجم آب رفتم ثقل آب بقدری زیاد بود مثل اینکه مرا میان منگنه گذاشته باشند نزدیک
بود تمام بدنم خورد شود اگر بجای آب سرب آب شده بود ورزش باین زیادی نبود
مخصوصاً روی سرم فشار زیاد وارد آمد نفسم بقدری تنگ کرد به شدت زدن که بیش از پانزده
ثانیه نتوانستم زیر آب زیست کنم و حال آنکه در مواقع دیگر چندین دقیقه زیر آب میماندم
هر لحظه که از آب سرم بیرون میآوردم نفس تازه کنم قلبم بشدت تمام میزد و شستم مثل
این بود که میخواهد بترکد من بقدری خسته شدم که دیدم دیگر نمی توانم دو نفر ملازم خود را
از آب عبور بدهم لهذا بار زیر دیگر را برداشتم و با کمال زحمت بزور آدمها از میان آب
بردم با وجود جریان آب بزحمت شنا کنان خود را بساحل رساندند ما لباسهامان را
کنده روی شانه مان نهاده بودیم پس از آنکه سالماً آنطرف ساحل رسیدیم جا در
کوچک خود را برپا کردیم ملازمین تا صبح برای بار غریق عزا گرفته بودند روز بعد
مجدداً باز من در آب غوطه زدم شاید بتوانم بار را پیدا کنم ولی سعی من بیهوده شد
اتفاقاً باریکه از دست رفت محتوی بود بقوطیهای خوراک و غذای کم دیگری که همراه
برداشته بودم گذشته از خوراک کیفی که محتوی بر هشتصد روپیه بود جزو آنها بود بانضمام

فشنگ زیاد و لباس عوضی و سه زوج کفش و فانوس و کارد و تبنغ وغیره فقط چیزیرا
که بدست آوردم پالان بود که قریب ششصد ذرع پائین آب آنرا برده بود حالا در
مرکز شهر تبت هستیم و هیچ نوع خوراکی نداریم نه لباس دارم و نه کفش بجز همانکه در بر
دارم آنهم مندرس و تکه تکه شده این جزئی فشنگی هم که باقی مانده قابل آن نبود
که بتوان بآن اعتماد نمود زیرا که چندین دفعه میان آب افتاده بود و در اطراف هیچ
نداشتیم جز جماعتی دشمن هر چند دشمنی نبود که بآنها اهمیت داده شود ولی بهر حال دشمن
بودند دلخوشی من فقط منحصر شده بود بصندوقم که مشتمل بود بر اسباب عکاسی
و نقشه و روزنامه

فصل شصت و یکم

با شکم گرسنه و بدن خسته و پاهای مجروح منشق شده براه افتادیم هر چه راکه میدیدیم
خنده مان در میگرفت از کثرت اوقات تلخی بالاخره بخود ما هم خندیدیم آدمی که
شکمش گرسنه است روز خیلی بلند بنظر میآید و مدتها طول میکشد تا آفتاب از شرق
بمغرب برسد و همچنین یک سوزش و نیش مخصوصی بمعده خالی میرسد بعد از چند
روز گرسنگی طاقت و تاب آدم نمیماند و حال آنکه ما عادت کرده بودیم خیلی در بر

CARPENTER AND SADDLE-MAKER

سرّاج

سبک را طاقت یکی از دست رفته تفنگ او را گرفته بدوش خودم انداختم که او باری نداشته باشد منهم دیدم کم کم بیتاب میشوم از کثرت خستگی بقدری بیحس شدم که تب عارض شد با اینحال بروی خودم نیاورده خودداری کردم دیدم گوشم کم کم صدا میکند مثل اینست که قوه سامعه میخواهد تمام شود و قوت بدنی مثل روغنی که در چراغ میسوزد مشغول تناقص است فقط اعصاب مستحکم من تغییری نکرده مرا حرکت میداد

فصل شصت و دوم

با اینحال ضعف میرفتیم تا رسیدیم بیک اردوئی که مرکب از هشت سیاه چادر و یک قراولخانه گلی بود از شدت گرسنگی نزدیک بود روح از جانمان بدر رود دیگر نتوانستیم قدم از قدم برداریم ملازمین گذشته از گرسنگی زیاد خسته شده بودند متمنی شدند اسبی فراهم آورده سوار شوند گفتند اگر طاقت باقی بود میآمدیم ولی چکنیم قوت و قدرت دیگر باقی نمانده رفتیم نزدیک چادرها اهالی آنجا اظهار مهربانی نمودند از آنها تمنا کردم قدری خوراکی و لباس و دو سه راس اسب بما بفروشند قبول کردند قریب دو میلی چادر آنها توقف کردیم شب خوابیدن نفرات

بدبر غذا میخوردیم سه روز گرسنه بسر بردیم برای یک لقمه دلمان ضعف میرفت روز سیم بین راه از دور سیاه چادری نمایان تقریباً چهار میل بنظر آمد با شکم گرسنه شتابان بطرف آنها رفتیم دو مشک شیر بز خریدیم یکی را من کم کم خوردم و دیگری را دادم بنوکرها فقط چیزیکه توانستیم خریداری نمائیم همین شیر بود دیگر چیزی بما نفروختند لهذا راه افتاده رفتیم اشخاص زیاد در راه ملاقات کردیم بعضیها مردمان نیک محضر مؤدب و برخی بنظر خوب نیامدند بهر حال از هر کس غذائی تمنا کردیم و هر قدر پول دادیم و التجا کردیم ابداً نتوانستیم چیزی برای خوراک تحصیل کنیم ملازمین بیچاره که مثل من طاقت گرسنگی نداشتند بیحال شده حالت غریبی بآنها دست داده بود آدم سرما خورده خسته شده و شکم گرسنه و پاهای مجروح چه حالی پیدا میکند روی پا نمی توانستند بایستند واقعاً جگرم سوخت این دو بیچاره را دیدم محض خاطر من باین بلا مبتلا شده‌اند با اینحال ابداً لب بشکایت نگشودند و هیچ قسم غرغری از آنها بروز نکرد وقتیکه من برای آنها غصه میخوردم و اظهار کردم گفتند شما کاری بما نداشته باشید اگر بدتر از اینها هم بسر ما بیاید حتی اگر بمیریم شما در بند ما نباشید تا زمانیکه جان در بدن ماست هر کجا که بروید عقب شما خواهیم آمد و هر سانحه که روی بدهد شما را ترک نخواهیم کرد دیدم چادرنشینان

RESCUING A YAK

بیرون کردن بز از رود

ازآن چادرها آمده برای من تعارف آوردند از قبیل آرد و کره وغیره و گوشته
محبت که سابقا شرح آن داده شده منهم سه چهار برابر اشیائیکه آورده بودند بهانها
پول دادم زیاد خرسند شدند شخصی موسوم به آندو که میکفت کورکا هستم ولی
ملبس بلباس تبتی بود شب را نزد من آمده وعده داد صبح چند راس اسب برای
فروش میآورد او هم قابل بود بجا خوراکی بفروش شد باندازه که بتوانم خود را به لهسا
برسانم قدری خوراکی همراه آورده بود گفت بقیه را صبح با اسبها خواهد آورد
بعد یک لامائی از ما دیدن کرد خیلی مهذب و فطین بنظر آمد قدری کره و پنیر برای ما
تعارف آورده بود میگفت در هندوستان سفر کرده و تا کلکته رفته ام این زمان
از آنجا مراجعت کرده میروم به لهسا چون مرکوب خوبی دارم چهار پنج روز دیگر بلهسا
خواهم رسید سایر لاماها و کسان دیگر هم که بدیدن من آمدند میگفتند چهار پنج روزه
از لهسا باینجا آمده ایم گویا صحیح میگفتند زیرا که از تنگه لیپوکه نزدیک سرحد هند الی
لهسا شانزده روزه میروند اهل این سیاه چادرها چون سایر جاها اسم درست
این محل را نگفتند بعضیها توکسم مینامیدند و برخی تاجو در شمال تنگه بود میان یک
سلسله تلال که تبتی های زیاد در آن نقاط بودند اراده من این بود که اگر بقدر

کفایت آذوقه بتوانم بخرم و اسب هم خریداری کنم از بالای تنگهٔ مزبور خود را داخل
شهر مقدس نمایم یعنی از طرف شمال سلسلهٔ جبال زیرا که شارع عام که ملهها میروند
جمعیت زیاد دارند و من میخواستم حتی الامکان از نقاطی بروم که چندان جمعیت نداشته
باشد دیگر آنکه مقصودم این بود تا چند میلی لهاسا با همین لباس فرنگی بروم بعد لباس را
تغییر بدهم و دو نفر ملازم را در یکموضع خلوتی پنهان نگاهداشته خودم تنها شبانه وارد
شهر شوم چون لهاسا دروازه ندارد و حصاری اطراف شهر نیست آنهم خراب باراده خودم
زود نایل میشدم از تبتی ها یک دست لباس تبتی و یک جفت کفش خریدم و یک
کاکل مصنوعی از موی بز بارکش ساختم که با تبتی ها مشتبه بشوم چون زبان تبتی نمی
توانم خوب حرف بزنم اراده کردم خود را کر و گنگ مصلحتی بکنم چون غذای خوبی
صرف شد بحال آمدم و تنبکه رفتم بخوابم یقین کردم که حتماً
عنقریب بشهر مقدس ورود
خواهم کرد

OUR YAKS SINKING IN MUD

بگل نشستن نرهای بارکش

فصل شصت و سیم

شب بواسطه صداهای چند از خواب جستم دوسه دفعه ازجا دربیرون رفتم به بینم صدای
کیست احدی دیده نشد دیگر اینتی بهیچ صدائی نداده خوابیدم صبح آندوی مزبور
با دوسه نفر تبتی ها خوراک و اسب برای فروش آورده بودند وقتیکه من و دو نفر
ملازم مشغول خرید اسباب لازمه بودیم دیدم جمعیت زیادی از دهاقین بطرف ما
می‌آیند بعضیها پشم تابی بودند و برخی ها کیسه های آرد و غیره بدوش داشتند و چند
نفری هم اسب همراه داشتند بقدر انکه دو ماه کفایت کند آذوقه خریدیم بعد رفتیم
اسب انتخاب کنیم من و ملازمین را خشنودی زیاد دست داد که الحمدلله پس از زحمات
بسیار و مشاق بیشمار و گرسنگیها و تشنگیها با کمال آذوقه فراوان غیر مترقبه و
بمرکوبهای قشنگ غیر مترصده رسیدیم تبتی ها چنان خوش سلوکی و مهربانی
مینمودند و قسمی بطور ساده گی رفتار میکردند که ابداً سوءظنی درباره آنها حاصل نکردم
دو نفر ملازم من هر دو مال شناس قابلی بودند از پیدا کردن مرکوب بی اندازه
انها بشاشت میکردند اول یکی را سوار شدند امتحان کردند بعد دیگری را معرض
امتحان آوردند چاپلدن سینگ یک مرکوب خوبی برای خود انتخاب کرده مرا

صدا کرد منهم به بینم اگر می پسندم پولش را بدهم من ابداً سوء ظنی در دل نداشتم دیگر اینکه
با تفنگ روی دوش نمیتوان سوار اسب سرد ماغی شده آنرا امتحان کرد لهذا بدون
سلاح رفتم بطرف اسب که در صد ذرعی جا در ما نگاه داشته بودند من که رفتم تتی ها
هم عقب من آمدند در هر ملکی معمول است هر کس اسبی که میخرد چند نفر اطراف او جمع
میشوند بدان لحاظ منهم کاری بآنها نداشته خبری نکشم وقتیکه پهلوی اسب رفتم دیدم
خوب اسبی انتخاب کرده است مشغول تمجید بودم بعد خم شدم دست وپای اسب را
امتحان کنم که غفلتاً چند نفر از عقب مرا محکم گرفتند یکی گردن مرا گرفت دیگری دستهای
مرا وسیمی پاهای مرا گرفت بزمینم زدند منهم آنچه قوت داشتم بروز داده بعضی از
آنها را دور کردم و از زمین بلند شدم ولی وقتیکه سی نفر بمن حمله کرده مرا از اطراف
احاطه کردند مرا محکم گرفته دست و پا و گردن مرا طناب پیچ کردند چون ضعف پاهای
من دست داده بود سه دفعه دیگر مرا زمین زدند و هر سه دفعه من پاهای خود را
بکوشش زیاد باز کردم با هر عضوی از اعضای من که از چنگ آنها بیرون میآمد
با آنها میجنگیدم حتی دندان میگرفتم لگد میزدم مشت میزدم از چپ و راست با آنها
حمله میبردم با وجود این کثرت جمعیت باز آثار خوف در آنها پیدا بود نه از شجاعت

من بود که اینقدر آنها را مغلوب کردم بلکه از بزدلی و خوف آنها بود زیرا که من اینقدر
قوت نداشتم که تا بیست دقیقه بتوانم با آنها زد و خورد کنم لباس من تکه تکه شد از
اطراف کمند برای من انداختند چنان مرا از اطراف کمند پیچ کردند که دیگر نتوانستم
بجنبم یک طناب بگردن من انداخته تاب دادند از همان جهة بر من غالب آمدند
طرفین طناب را بقدری محکم کشیدند که نزدیک بود چشمهای من از حدقه بیرون
بیاید خفقان بمن دست داده بکلی بیطاقت شدم بعد مرا روی زمین کشیدند متصل
با کفشهای میخ کوب مرا لگد کوب میکردند تا وقتیکه من بیهوش شدم بعد دستهای
مرا محکم از پشت بستند و همه اعضای مرا طناب پیچ کردند من شدم
اسیر آنها

فصل شصت و چهارم

مرا با آنحال از روی زمین بلند کردند که ببینم چاپذن سنگ مردانه در مقابل
بیست نفر میجنگید و بسیاری از آنها را از پا در انداخت همان زمان که از اطراف
بمن حمله کردند باو هم یورش بردند او هم در کمال شجاعت جنگید تا وقتیکه بکمند و
دام او را گرفتار نمودند و با طناب تمام اعضای او را هم محکم بستند وقتیکه من مشغول

MUD GUARD-HOUSE

قراولخانه گلی
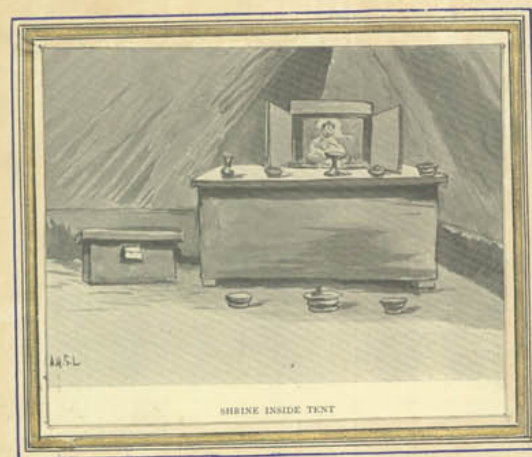
SHRINE INSIDE TENT

مقبره ای بت میان چادر

زده خورده بودم شنیدم او همقطار خود را صدا میکند که تفنگ بیار جلد تفنگ را برسان
ولی آن بیچاره را چهار نفر تبتی گرفته بزمین زده بودند و از روی او برنمیخاستند او
آدم عاقلی بود هیچ دست دراز نکرد با اینحال او را کتک زیاد زده تمام بدنش را
خناب بیج کردند و آغاز جنگ صدای نفیری شنیدم غفلتاً قریب چهارصد نفر
سرباز مسلح که در کمین ها نشسته بودند از کمین گاهها بیرون آمدند ما را احاطه کرده سر
تفنگهای خود را بطرف ما کردند خلاصه مرا مثل مقصرین خیلی سخت بسته بودند من بطرف
و آنطرف نگریستم به بینم ملازمین من کجا هستند دیدم تقریباً پانصد نفر عسکر مسلح برای
گرفتاری یک انگلیس و دو ملازم گرسنه و خسته حاضر شده اند با اینحال جرئت نکردند
مردانه و واضح مقابلت کنند از راه خیانت و خدعه پیش آمدند و قتیکه فهمیدم اینها
عساکر منتخبه لهسا و سکاتز هستند که مامور شده اند راه را بر ما مسدود کرده ما را
دستگیر نمایند نتوانستم از خنده خودداری کنم که دیدم بدست این نوع مردم گرفتار
شده ایم لاما یکه شب پیش اظهار یکرنگی و دوستی با من میکرد چند نفر فرستاد
جیبهای ما را بگردند از این فقره خونم بجوش آمد هرچه در جیب و بغل داشتم بردند
بعد بطرف بارها دویدند ساعتهای بغلی در کمال حیرت مینگریستند از صدای

ساعتها که کار میکردند اضطراب و حیرتی در حال آنها پیدا شد آنها را دست بدست
میدادند و قسمی میپراندند طرف یکدیگر که از کار افتادند قطب نما و سایر آلات را که تمیز
نمیدادند گفتند اینها جان ندارند کنار انداختند ولی تفنگهای ما را که در میان بستر و
درجا در بود در کمال احتیاط دست میزدند میترسیدند مبادا بخودی خود در بروند
فقط من میدانستم که آنها فشنگ نداشتند بهر حال با کمال احتیاط تفنگها را هم برداشته
جزو اموال منهوبه نهادند من در دست یک انگشتری طلا داشتم که مادرم هنگام طفولیت
بمن التفات کرده بود گفتم این را از من بگیرید بواسطه سوء ظنی که داشتند گمان کردند
انگشتر مزبور طلسم و جادو است شخصی را که نربا نام داشت صدا کرده انگشتری را باو
سپردند و قدغن کردند دیگر ابدا بمن نشان ندهد ما هر سه مبتلای قید تبتی ها شده
بحالت الم و اندوه و غم میدیدیم تمام اسباب ما را لاماها و کارگذاران زیر و رو
میکنند و تقریباً همه را ضایع کردند و هنگامیکه جیب لباسهای ما را می جستند در یکی
از آنها هشتصد روپیه بود چون چشم لاماها و کارگذاران و سربازان بپول مزبور
افتاد همه بسمت آن چشم دوختند و با هم قسمت کردند در جای ما از قدری پول بود
آنهم همین طور قسمت شد از جمله چیزهائیکه اسباب حیرت زیاد آنها شد بالشی بود از
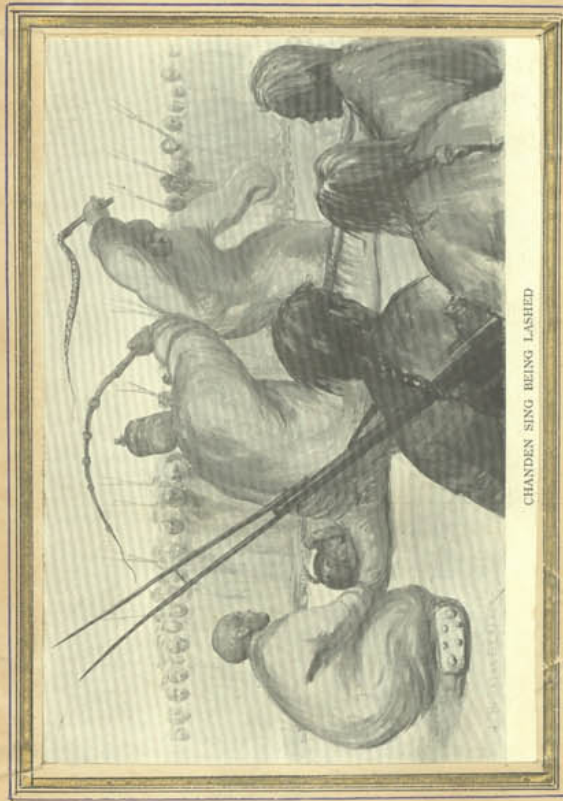
CHANDEN SING BEING LASHED

خادم مولف کا سدری برنتر

TIBETANS OVERHAULING OUR BAGGAGE

بارہای مولف کا تفرق ہیمانیہ
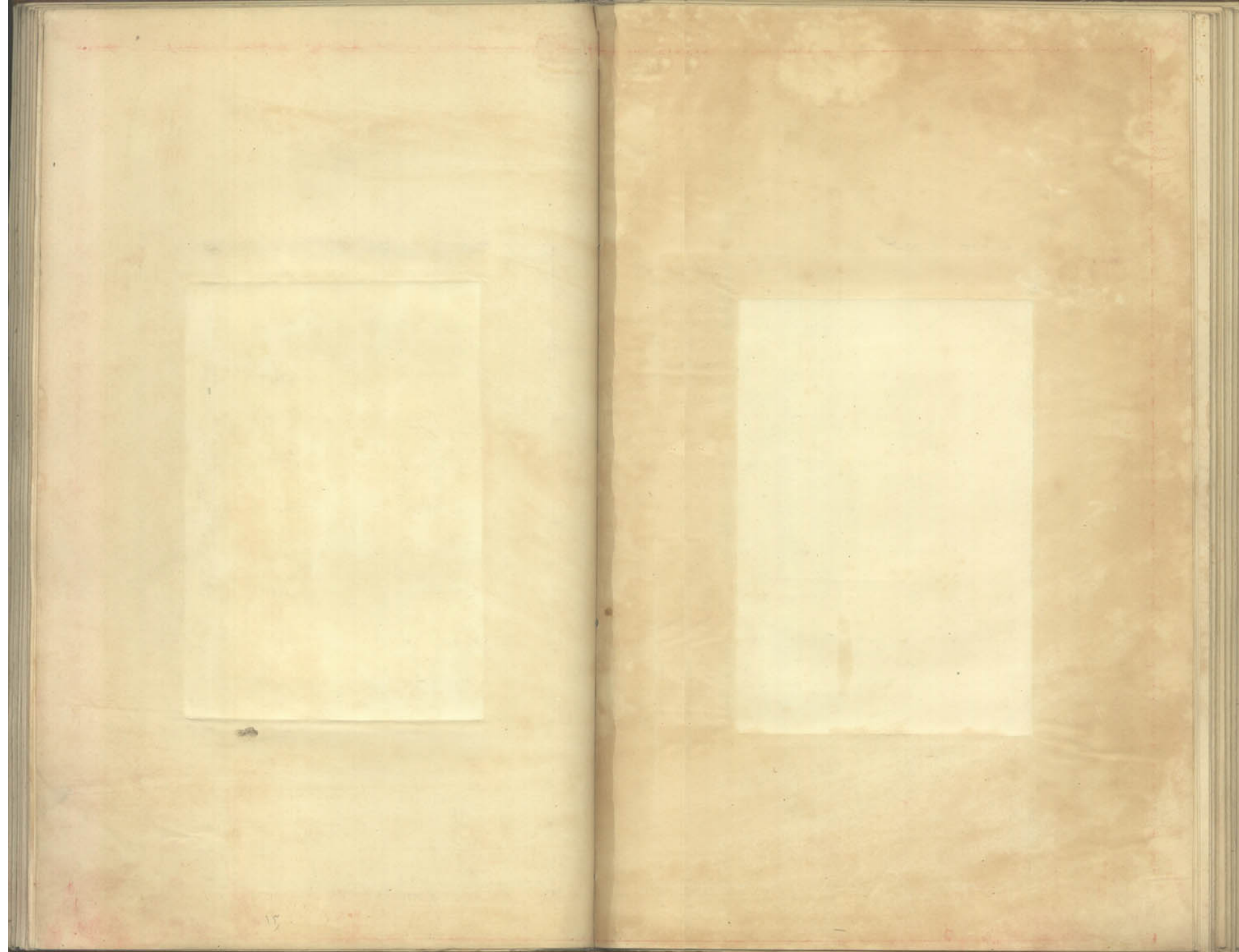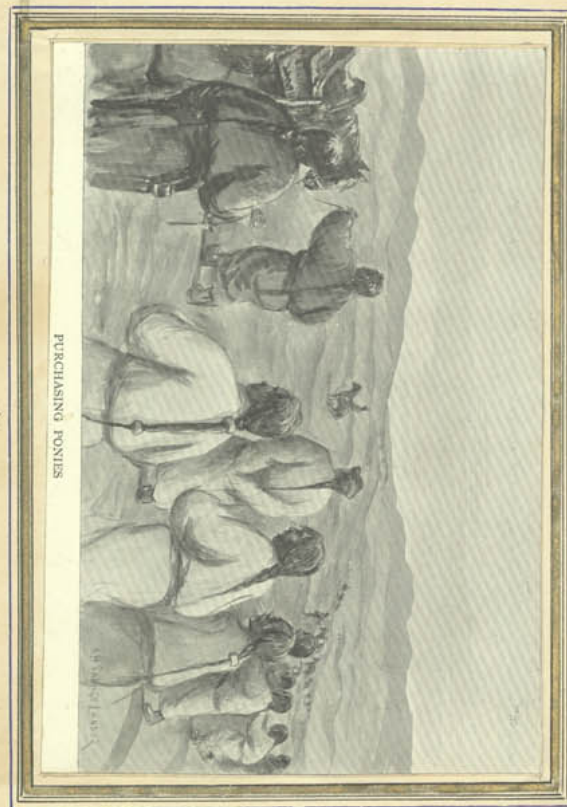
گم لاستیک که پف کرده بودند همه صورتشان را بنا کردند بپاش مالیدن یک
اسباب بازی آنها شده بود یک شور و غوغای غریبی میان آنها پیدا شده
در ضمن پیچ پاش را پیچانیدند یکدفعه باد پاش بیرون آمد این اسباب وحشت تتی‌ها
شد متحیر ماندند که چگونه چنین پاشی را اختراع کرده اند هوای پاش که خالی شد
بدیمن و بدشگون شمردند هرچه ازین قبیل اتفاقات روی میداد که اسباب حیرت
آنها میشد من بر وحشت آنها میافزودم و میترسانیدمشان تتی‌ها تمام اسبابهای
مرا زیر و رو کردند بجز صندوقی که محتوی بود بر آلات عکاسی و شیشه های عکس و
عکسها از یکی دو چیز که اتفاق افتاده اسباب حیرت آنها شد خیال آنها را منقلب کرد
و بواسطه بعضی علامات که از من سر زد فوراً تمام اسبابها را بسته مهر کردند و القرار و لحاظ
آن محل سپردند بعد پاهای ما را بار کرده خودشان سوار
شدند سر طناب گردن ما را گرفته کشان
کشان بردند بآن
منزلگاه

PURCHASING PONIES

یابو خریدن

فصل شصت و پنجم

وقتیکه بمنزل رسیدیم آخرین حرف من بملازمین این بود که اگر ما را از یکدیگر جدا
کردند هر بلائی که بسر شما وارد آورند کاری بکنید که آنها چنان گمان کنند شما
صدمه مبنیت آنها قول داوند اطاعت کنند بعد ما را بردند بچادرهای مختلف مرا یکی از
چادرهای بزرگتر کشیدند خارج و داخل چادر چند نفر پاسبان گذاشتند پاسبانان
ابتدا در رفتار و کردار خیلی بخشونت و درشتی با من رفتار کردند ولی من با کمال
ادب و ملایمت بآنها جواب میدادم از تجارب پیش آشنا گردیده بودم که با اهالی
مشرق زمین باید بطور آرامی و استغنا حرف زد محض اینکه بآنها نمایم من اعتنائی باین
عوالم ندارم هر اتفاقی که روی میداد در بند نمی شدم من نمیدانم خوب رفتار کردم
یا خیر الخ خواننده از حکایت دست خواهد داد در باب تحقیقات دولت و راپرت مستر
لارکین که شرح آنرا در آخر این جلد درج کرده ام چادری که محبس من بود بکلی مسدود
بود هر کاریکه در خارج میکردند من نمی فهمیدم ولی بواسطهٔ صدا و همهمه مردم که اینجا
و آنجا میدویدند و احکاماتی که بصدای بلند ادا میکردند و از صدای زنگ اسب سواران
که از جلو چادر آمد و شد میکردند فهمیدم که اینجا بایستی آشوب و فتنه برپا شده باشد

سه ساعت در چادر ماندم بعد سربازی داخل چادر شد بمن گفت بیرون بیا و یکی از
همقطاران خود رو کرده گفت سرش را ببرند بعد رو بمن کرده دست بگلوی خود مالید و
باشاره گفت سر ترا ببرند من گفتم بسیار خوب اگر چنین لفظی کسی بیک نفر تبتی بگوید او
سجده کرده اشک میریزد والتماس و تضرع و زاری میکند جای تعجب نیست که تبتی ها
ازاین جواب من حیرت دست داد و متحیر شدند که چه بکنند بهر حال آتش غضب این شخص
منطفی شده ملایم شد ما و امیکه من محبوس بودم یک چادر بزرگ سفید و تمثال قراول
خانه کلی برپا کرده بودند طرف آن چندین نفر سرباز و دهاتی بودند چون مرا نزدیک
چادر مزبور بردند دیدم جلو چادر باز است و میان آن چندین لاما با سرهای
تراشیده و قباهای بلند هستند و قیکه بیست ذرع مانده بود بچادر برسم سربازان
مرا [illegible] داشتند طناب آورده دست و سینه مرا با وجودیکه بسته بود طناب پیچ کرده
گره ها را محکمتر کردند دیدم چاندن سینک را جلو برده بعوض آنکه مرا نزد لاما ها ببرند
مرا بردند عقب قراول خانه کلی که نتوانم چیزی را ببینم ولی شنیدم از چاندن
سینک بصدای بلند مؤاخذه میکنند که چرا بلد راه من شده است بعد صدای
بلندی از تبتی ها بگوشم رسید و ساکت شدند چندی طول نکشید صدای ضرب

DRAGGED INTO THE SETTLEMENT

شلاق بگوشم رسید و ناله آن بیچاره بلند بلندتر شد معلوم گردید او را شلاق زدند
هر ضرب شلاق که بگوشم میرسید میشمردم تا بعدد پنجاه رسید بعد دیگر صدائی
بگوشم نیامد

فصل شصت و ششم

بعد جمعی از سربازان مرا بسختی کشاندند و بردند و محکمه عدالت روی یک سکوئی
بلند در وسط چادر شخصی با شلوار فراخ زرد رنگ و قبای کوتاه آستین فراخ نشسته
بود بر سر کلاه چهار ترک کلابتون دوزی داشت که شکل سه چشم فراخ روی آن نقاشی
کرده بودند شخص بود جوان سرش را صاف تراشیده بود زیرا که اول لاما او بود
لاما و حاکم ولایت بقدر سلاطین ممالک مشروطه اقتدار و تسلط دارند طرف راست
او یک لامای قوی هیکل ایستاده در دست شمشیر و دمه داشت و عقب او سایر
لاماها و ارکان و عساکر مملکت ایستاده بودند من ساکت و صامت ایستاده بودم
دو سه نفر لاما بطرف من دویده بمن امر کردند تعظیم کن با اصرار و تشدد زیاد خواستند
مرا وادارند تعظیم کنم ولی من راست ایستاده ابدا خم نشدم چون او دید من نمیخواهم
باو تعظیم کنم بمن بزبان تبتی خطاب کرد معلوم بود تغیر میکند ولی نفهمیدم چه میگوید

باو گفتم هر حرفی که شما میزنید چون من نمی فهمم بهتر است چیزی نگوئید حاکم عدلیه از
این سخن درشت من متغیر گردید با کمال خشم بمن گفت بطرف یسار من نظر کن لاماها
و عساکر عقب رفتند دیدم چاندن سینگ را روی زمین خوابانده از کمر به پائین
او را در انظار لاماها و غیره برهنه انداخته اند دو لامای قوی هیکل شلاق گره دار
در دست گرفته بنا کردند او را شلاق زدن نوک شلاق گره های سربی داشت
از کمر تا پای او را شلاق کاری کردند تمام بدنش مجروح شده خون جاری شد
هر شلاقی که بجراحت او میخورد مثل آن بود که خنجری بسینه من بزنند ولی من طبع
مشرق زمینی ها را خوب میدانستم که ابدا رحم و مروت ندارند من میدیدم که او را
میزدند ولی چاره نداشتم لامائی که نزدیک من بود دست بزیر چنی من زده
چنان نمود که نوبه تو بعد خواهد رسید من در جواب خنده زده گفتم خیلی خوب
خیلی خوب عیبی ندارد حاکم و اجزا را جرئت دست داده بود که با من چه باید بکنند از
بشره آنها سر ضمیر آنها معلوم میشد هرچه خشم و تهدید آنها بیشتر میشد بیشتر اظهار بی
پروائی و بی اعتنائی از من بروز میکرد حاکم شخصی بود لطیف البنیه و زیبا روی از
چشمهای او پیدا بود قوه مسمریزمی دارد بعد از آنکه مدتی در کمال خشم و تغیر من

THE POMBO'S TENT

چادر حاکم

نظر کرد و دید من ابداً اعتنائی ندارم و خوفی بمن روی نمیدهد کم کم آتش غضبش
منطفی شد و خشونت و درشتی او مبدل برأفت و مهربانی گردید غفلتاً در صدا
و رفتار او تغییر کلی پیدا شد کسی که چند دقیقه قبل بانحال سهمناک بود حالا بالعکس
مثل بره نرم و ملایم گردید لاماهائی که اطراف او بودند دیدند وضع او تغییر کرده
چهره خشم و غضب مبدل بخوشروئی و نرمی گردید مرا بیرون آورده بردند بآن
محلی که چاندن سینک را شلاق میزدند باز تشویش شد مرا مجبور بتعظیم نمایند لهذا
چهار زانو پهلوی کارگذاران حاکم نشستم

فصل شصت و هفتم

دو نفر لاماهائی که چاندن سینک را شلاق میزدند نقشه و روزنامه مرا بمن نشان
داده گفتند اینها چیست اگر راست گفتی رها خواهی شد و الا شلاق زیاد تو را
زده پس از آن سرت را خواهیم برید جواب دادم از آنکه مرا سیاست کنید یا
معاف نمائید راست خواهم گفت یکی از لاماهای سبع طبع که لباس قرمز بلند
ابریشمی در بر داشت و لیقه اش گلابتون دوز بود و در سیاست چاندن سینک
او هم شریک بود بمن گفت تو باید اقرار کنی و بگوئی که نوکر من راه تبت را بمن
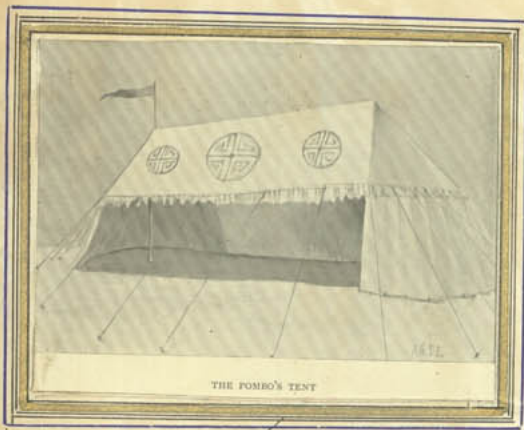
نشان داده و او نقشه و لصا و برا ساخته است گفتند اگر این عبارت را تو قرار
کنی تو را در کمال میل بدون آنکه لطمه و صدمه به بدنی خلاص کرده بسرحدت میرسانیم
این محاکمه من بود و بس و صدمه جانی و بدنی بمن نرساندند در جواب به لاماها
گفتم شغل من تنها مصنف روزنامه و کشنده نقشه بوده و بهدایت هوش خودم
راه تبت را پیدا کرده خود را اینجا رساندم مگر این فقره واضح و ثانی بیان کردم
گفتم نوکر من بیگناه است لهذا جهة نداشت او را سیاست کردید فقط او اطاعت
امر مرا کرده بتعاقب من آمد تا اینجا رسیدم و اگر کسی مستوجب سیاست ما
باشد از ما سه نفر من تنها مقصرم و دو نفر نوکرم بی تقصیر لاماها از شنیدن این
جواب خشمگین شدند یکی از آنها با کعب شلاق سواری سخت بسر من کوبید
هر چند سرم بشدت درد گرفت ابدا بروی خود نیاورده چنان وانمود کردم
که از آن ضرب دردی بمن عارض نشد لاما در کمال تشدد فریاد بر آورده
گفت اگر این قسمی که تو را تلقین کرده ایم اقرار نکنی و اظهار ننمائی تو و نوکرهایت را
بقدری میزنیم که اقرار کنی من در کمال قوت قلب گفتم اگر میل دارید ما را سیاست
نمائید و اگر به بیعدالتی ما را بزنید ضربت بخودتان برمیگردد شما اگر پوست

بدن مرا بکنید و بقدری مرا مجروح کنید که نزدیک بهلاکت باشم ابدًا درد نمیاید و حیا [?]
در روی متکلم آندوی خانی که هندوستانی را در کمال فصاحت تکلم میکرد هر وقت
لکنتی در تکلم ما پیدا میشد و نمی توانستیم مطلب را بخوبی بزبان تبتی بیان کنیم او ترجمه میکرد
با آنقدر لغت تبتی که خودم میدانستم و زبان هندی که او میدانست مطالب روشن و صریح
گفته میشد با اینحال باز بنا کردند نوکر مرا شلاق زدن هر ضربتی که باو وارد میآمد
از شدت درد زمین را با دندان میگرفت و هر دم پوست و گوشت بدن او کنده میشد
چاندن سینگ کمال شجاعت و پردلی را نشان داد نه اظهار الم کرد و نه تضرع و
زاری از لب او بیرون آمد گفت من حرف راست گفتم و دیگری چیزی ندارم بگویم
تمام لاماها و سربازها من در کمال حیرت نگریستند من در کمال بی مبالاتی نشسته
تماشای این ظلم را میکردم بعد بسربازان حکم کردند مرا بیرون بکشند باز مرا بردند
عقب سربازخانه کلی از آنجا صدای شیون و فغان چاندن سینگ و ضرب شلاق
لاماها باز بگوشم رسید هوا بنای باریدن را گذاشت و این یکنوع اقبالی بود برای ما
چونکه در تبت و چین باران اثر مخصوصی بمردم می بخشد حتی اگر بخواهند کسی را بکشند تا
زمانیکه باران میاید دست از یا خطا نمی کنند مگر وقتیکه باران بایستد آنروز که باران

شلاق کاری موقوف شد بمحض آنکه اول قطره باران بارید سربازها و لاماها میان
چادرهای خود دویدند و مرا در یک چادر خیلی دور از آبادی بردند اطراف چادر
مزبور پاسبانان چندی مأمور شدند مرا حفظ نمایند

فصل شصت و هشتم

منها الیه چادر یکنفر صاحبمنصب درجه اول چهار زانو نشسته بود لباس سرخ تیره در بر داشت
حاشیه اش کلابتون و پوست پلنگ بود چکمه بلندی از چرم قرمز و سیاه ساخت چین پوشیده
یک شمشیری غلاف نقره مرجان و ملیله نشان بر کمر داشت سنش تقریبا فیمابین پنجاه و شصت
سال بود از قیافه چنان معلوم شد که متدین و باکفایت است بهرحال اول ملاقات من با
او اظهار مهربانی و تلطف از او مشاهده کردم تمام سربازان و لاماها در کمال بی نظرتی و بی
مروتی با من سلوک کردند فقط کسیکه نسبت بمن تلطف نمود و رفتار مرا پسندید همین شخص
محترم بود مرا پهلوی خود نشاندند و بزبان خوشی گفت من اهل رزم هستم نه نوع لاماهای
ازله با عساکر خود مأمور شده ام شما را دستگیر کنم حالا شما در حبس من هستید چون
شما هیچ اظهار خوف ننموده اید من شما را محترم میدارم این را گفت بعد سر را خم کرده
پیشانیش را به پیشانی من مالید و زبانش را از دهان بیرون کشید بعد حرکتی نمود با شمعی

I WAS A PRISONER

صورت مؤلف است

که چون سربازها ایستاده اند بیش ازین حالا نمی توانم بشما حرفی بزنم کمی بعد مشغول صحبت
دوستانه شدیم در ضمن صحبت معلوم شد او یکدرجه از سردار پائین تر است درباب
سربازهای انگلیس و حربه های انگلیسی شرحی برای او نقل کردم خیلی اظهار خشنودی نمود
از اطلاعاتیکه باو دادم واو هم درباب سربازهای تبت بمن اطلاعات داد گفت هر
کسی در تبت هنگام محاربت سرباز است هر وقتیکه لازم بشود جنگ میکنند اما لشکر با قاعده
جوانان قوی صحیح المزاج هستند که از سن هفده سالگی داخل نظام میشوند وکسانیکه سقیم و
علیل المزاجند برای خدمت قابل نیستند سواری یکی از هنرهائی است که در نظام تبت
خیلی پسندیده است بعد از هنر سواری اطاعت امر است بهر درجه که باشد او میگفت
تفنگهای فتیله بهترین تفنگهای عالم است زیرا که تا زمانی که شما گلوله و باروت کافی
دارید میتوانید گلوله بیندازید ریگ و میخ و گلوله گلی هم مثل گلوله سربی اثر می بخشد
و گفت ازین نوع تفنگ در لهاسا و شیگاتز زیاد میسازند و غالب اهل تبت که خارج
از شهرند یک قبضه دارند باروط را هم با شوره و گوگرد که معادن آنها در خاک
تبت یافت میشود میسازند چون صاحبمنصب مزبور دید من بچه سرعت کلمات او را
درک میکنم میل کرد از وضع امور آنجا مرا مطلع نماید مثل آنکه بطفلی چیز یاد بدهد اسامی

درجات و طبقات نظام تبت را برای من شمرد و از همه پست تر چو پن است که ده باشی
باشد بالاتر ازو پن باشی است بالاتر ازاو مین باشی است صاحبمنصبان مزبور بکمر اتفاق
میافتند بقدریکه در جهٔ آنها هست سرباز داشته باشند غالب آنکه مین باشی و سرکرده هزار
نفر است سیصد چهارصد نفر سرباز بیشتر ندارد و بالاتر از مین باشی صاحبمنصبی است مطابق
اجودانباشی بالاتر از همه سپهسالار میباشند زمان مسافرت در گیانما با یکی از سردارهای
تبت ملاقات اتفاق دمین کشته صاحبمنصب بواسطه رشادت و زرنگی که هنگام جنگ بکار
میبرد و بر درجه اش افزوده میشود ولی معلوم شد اینطور نیست که من اطلاع دادند منصب و
درجه بکسانی داده میشود که بیشتر پیشکش بدهند و همچنین باشخاصی که متعلق بخانواده محترم
محترم باشند انهم بوساطت و تصویب لاماها در غالب اوقات مناصب را بهراج
میفروشند تفصیلی که صاحبمنصب مزبور درباب انتخاب صاحبمنصب مختلفه نقل کرد مطابقت
با شرح حاکیکه سایر اعیان تبت درباب
حصول درجه نقل کردند

فصل شصت و نهم

صاحبمنصبی که با من صحبت میداشت خیلی خوش خلق اما غیور بود با وگفتم اول دفعه که سربازان
فتی با من مقابل شدند چون تفنگم همراه بود چگونه دُم علم کرده گریختند او از این مسئله
مسبوق بود بصدای بلند گفت بلی میدانم فرار کردند ولی از روی ترس نبود مقصودشان
این بود که شما را اذیت نکنند من گفتم اگر مقصود آنها این بود چرا با این سرعت فرار کردند
صاحبمنصب تبسم کرده گفت بلی شما صحیح میگوئید اظهار تأسف نموده گفت خیلی غمگینم شما را
دست بسته می بینم وگفت بمن غدغن اکید شده است نه بشما غذا بدهم و نه بندهای شما را
باز کنم سربازها چون دیدند صاحبمنصب آنها این قسم ملایم و نرم است و با کمال
مهربانی والفت با من جوشش میکند که فی الحقیقه خلاف معمول است با اسیر و محبوس این
قسم رفتار نمودن آنها هم ملائم شدند و آن طبع خشن ملائم آنها مبدل بنرمی و ملاطفت
گردید بعد محض اینکه بخیال خودشان مرا راحت کنند یک تشکچه آورده زیر من نهادند
هنگام غروب حاکم صاحبمنصب مزبور را احضار کرده و قراولها عوض شده شب دسته
دیگر آمدند این دسته قراول بدتر از پیش بودند حرکات آنها بی اندازه قبیح مرا از آنجای
رفیع کشیده لگد زنان زدند و مرا بردند روی یک تل هیزمی که برای سوزاندن آورده

بودند یکی از آنها فریاد برآورده گفت اینجا جای تو است نه در چادر بعد چون سباع
روی من ریخته پس از ناهنجاریهای بسیار پاهای مرا بستند و یک طناب دیگر آورده
زانوهای مرا هم بستند و دو سر طناب را دو قراول نگاه داشتند هیچ نقطه چادر تبتی نیست
که تمیز باشد ولی این محلی که من بودم از همه جا کثیف تر بود پاهای مرا بقدری محکم بسته
بودند که طناب در گوشت نشسته بود خواب از محالات بود ده برابر بدتر از همه آن
حشرات الارضی بود که در چادر پر بود تمام بدن من پر شد از آنها امشب و پنج روز
پس از حبس من هنوز نیش آن در بدن من باقی بود قراولان با شمشیرهای کشیده
اطراف من میان چادر ایستاده چند نفر پاسبان هم خارج چادر بودند شب سوانح
غریبه روی داد از مسافت بعیدی فریاد میکشیدند قراولان میان چادر جواب
میدادند مقصود این بود قراولان نخوابند و تعیین کنند من هنوز آنجا هستم یکی از
قراولان میان چادر چرخ دعای خویش چرخانده ذکر و مناجات میکرد و از خداوند
طلب مغفرت میجست اعتقاد تبتی ها اینست که دست یسار مرد و دست یمین زنان
متعلق بشیطان است و این دستها را محترم و متبرک میدانند میگویند با دست غذا بدهن
میبریم و با دست دشمن را دفاع میکنیم استخوان مبنی را هم متبرک میدانند

THE POMBO

حاکم تبتی

فصل هفتادم

اواسط شب صاحبمنصب مزبور مراجعت کرد و دیدم بکلی رفتار او بعکس شده پهلوی من
نشست بواسطه روشنائی آتش و چراغ که باصطلاح چراغ موشی مینامند از بشرهٔ او آثار
اضطراب مشاهده کردم و دیدم قسمی که من میکرد بچشم ترحم و دلسوزی است معلوم شد
اطلاعات مهمه دارد که میخواهد نقل کند حدس من درست آمد مرا از انجای پر حشرات
کثیف برد و در چادر یک جای پاکیزه تری معین نمود و بعد بسربازی امر کرد یک لحاف
برای من آورد پس از آوردن لحاف و مهربانی بتعجب در آنست خیلی سخت و شدید
شده کفش باید گره های طناب را به بینم پس از ملاحظه بکلی خشمگین شده قراولان را
توبیخ و شتم کرد که چرا باین بی استحکامی گره زده اید بنا کرد گره ها را محکم و سخت تر
کردن هرچند چنان نمود ار کرد که گره ها را محکم میکند ولی دیدم شل تر میشود بعد
یک لحاف خیلی سنگینی روی من انداخته مرا خوب با آن لحاف پوشاندند قراولان
آنطرف چادر بزرگ بودند گویا در باب یک امری با یکدیگر مجادله میکردند صاحبمنصب
مزبور بهانه انکه مرا محکم در لحاف به پیچد سرش را نزدیک گوش من آورده گفت فردا
سرت را از تن جدا خواهند کرد امشب فرار کن هیچ قراولی بیرون نیست این شخص پاکیزه

سرعت همه نوع اسباب وفرار را آماده کرد چراغ را خاموش کرده پهلوی من دراز
کشید فرار تقریباً آسان بنظر میآمد زیرا که همه را خواب در ربوده بود وطناب دستهارا
آهسته باز کردم و در کمال سهولت سایر گرهها را نیز از پا و زانو باز کردم ولی بلاحظه
دو نفر ملازمم که اینجا در بند هستند فرار را ناگوار دیدم صاحبمنصب برخاست و دید
تمام قراولان مست خوابند باز پهلوی من دراز کشیده گفت همه خوابند فرار کن
خوب شده بود برای من اما من گفتم تا زمانیکه ملازمین من اینجا هستند منهم میمانم
شب دستهارا از حلقه طناب بیرون آورده خوابیدم صبح زود باز دستهایم را
میان حلقه کردم صاحبمنصب چون دید من فرار نکردم باز در کمال مهربانی با من رفتار
نمود وحتی پیاله چای برای من ریخته با دست خود بلب نهاد و من چای را خوردم
چون دید چه اندازه من تشنه وگرسنه هستم مکرر چند پیاله چای بمن خوراند و با دست
خود چندین لقمه نان وکره وغیره بدهان من گذارد ند درست است که دستهای آنها
خیلی کثیف بود ولی در موقع انسان نباید دقت بکند من بقدری گرسنه بودم
که هرچه بمن میخوراندند لذیذ بود وخوشمزه دوشب ودیروز بود ابداً غذا
بلب من نرسیده بود وچون زیاد دست وپا زده بودم و زد و خورد کرده

AN OFFICER

صاحبمنصب تبتی

بودم اشتها بمنتها درجه رسیده بود و ازین مهربانی صاحبمنصب و تلطف قراولان
تفأل زدم که میبایستی مصیبت من قریب الاتمام بوده باشد خیلی مهموم بودم که
هیچ اطلاعی از حال ملازمین خود چاندن سینک و منینک نداشتم از حال آنها
که سؤال میکردم قراولان فقط جوابهای مبهم میدادند که خیلی مشوش بودم مبادا
سانحه برای آنها روداده باشد با وجودیکه زندانبانان با من بملایمت و ادب
رفتار میکردند من خیلی مضطرب الحال بودم محض رفع خیالات با آنها مشغول صحبت
شدم که هم رفع خیال بشود و هم از حال رفقا
اطلاع کامل حاصل کنم

فصل هفتاد و یکم

بعد از ظهر قراولی داخل چادر شده با دست سنگینش زد بشانه من فریاد کرد که
بدان و آگاه باش امروز قبل از آنکه آفتاب غروب کند تو را شلاق میزنند پاهاترا
می شکنند و چشمهایت را با سیخ داغ میکنند بعد سرت را از تن جدا مینمایند
در ضمنیکه این اخبار وحشت اثر را بمن میداد با دست و چشم و ابرو حرکات تهدیدآمیز
مینمود من خندیده چنان وانمود کردم که اینها شوخی است اینکار را بدو ملاحظه
کردم یکی آنکه آنها را بترسانم مبادا اینحرکات از آنها سر بزند و هم از وضع تقریر
و تعداد عقاب چنان معلوم میشد که میخواهند مرا تهدید کنند بهر حال از استماع
کلمات او قراولانیکه پاسبان من بودند خیلی متألم شدند زیراکه تازه با من
اظهار دوستی کرده بودند من درصدد دلجوئی آنها برآمدم گفتند دیگر دوامی
نخواهی داشت بد و سنگ اتفاقی روی داده بود زیراکه مردم داخل چادر شده
بیرون میرفتند و با یکدیگر نجوی میکردند و هرچه از آنها سؤال میکردم دیگر جوابی
بمن ندادند چون زیاد مبالغه کردم باشاره جواب دادند که ازین ساعت ببعد
قدغن شده است که ما باید خاموش باشیم بساعت بعد شخص دیگری بعجله داخل

CHARM-BOX

قاب دعا

چادر شد خیلی مضطرب الحال بنظر آمد و بپاسبانان امر کرد مرا بیرون بردند
پس از آنکه گره های دست و پای مرا محکمتر کردند و لطناب سینه و زانو افزودند
مرا بقراولخانه برده در یکی از اطاقها جا دادند جمع کثیری از سربازان و دهاقین
بیرون ازدحام کردند پس از مدتی خشمناک یکی از دو ملازم مرا مغلولاً بهمان اطاق
آوردند چون ملازم خود را سالم دیدم تمام الم و صدمه را که بمن وارد آورده
بودند فراموش کردم و ابداً اعتنائی بجسارت و گستاخی آنمردم که متصل گردن
کشیده نگاه میکردند نکردم پس از لمحهٔ یکنفر لاما تبسم کنان آمده گفت برای شما
مژده آورده ام ما اسب حاضر کرده ایم که شما را بسرحد معاودت بدهیم ولی حاکم
میل دارد قبل از حرکت امروز شما را ببیند میخواهیم طناب دست شما را باز کرده
دست بند زنجیری ببندیم ولی باید ساکت باشید و زور و غوغائی نکنی یکدفعه از زیر
لباده خویش یک دست بند زنجیردار سنگینی بیرون آورد و گفت بیش از چند دقیقه
در دست شما نخواهد بود یعنی تا همان زمانیکه شما را بحضور حاکم ببریم بعد آزاد خواهی
شد قسم بآفتاب میخوریم که با شما برأفت و مهربانی سلوک کنیم منهم وعده کردم مقاومت
نخواهم کرد زیرا که در قوهٔ خود نمیدیدم محض اینکه مبادا من فرار کنم پاهای مرا بسته بسر

طنابرا بگردنم گره زدند و مرا بردند بیرون جمع کثیری سرباز با شمشیرهای کشیده
اطراف من حلقه زدند بعد مرا روی زمین خوابانده طناب دست مرا باز کردند بجای
آن غل و زنجیر کردند پس از آن مرا بلند کردند چون مطمئن شدند من نمیتوانم دست
خود را باز نمایم بنای سخت گوئی و شماتت را گذاشتند مرا آدم خطاب نمیکردند
میگفتند تو فرنگی هستی بروی من براق انداخته گل مالیدند لاماها بدتر از دیگران
رفتار کردند بخصوص آن لامائیکه شمشیر در دست داشته بالای سر من ایستاده بود
زمانیکه طنابرا مبدل بدست بند زنجیردار کردند سایرین را محرک میشد بیشتر اسباب
وحشیگری بروز بدهند یکدفعه حاکم از دور با جمعی سرباز و صاحب منصب نمودار شده
این مردم بآنطرف که او میآمد توجه کردند حاکم غمگین بنظر میآید و صورتش زرد
رنگ بود چشمش را بزمین انداخته و خیلی آهسته تکلم میکرد حکم کرد مجدداً مرا میان قراولخانه
بردند چند دقیقه بعد او داخل شده و تمام اشخاصیکه در قراولخانه بودند بیرون
کرده در را بست

چنانچه سابق ذکر شد این قبیل بناهای تبتی ها در سقف یک سوراخ مربع دارد که هم
محض هواست و هم برای روشنائی حاکم پیشانی خود را که علامت ترحم است به

A SOLDIER

سرباز تبتی

پیشانی مالیده اظهار تأسف کرد و سرش را تکان داد آهسته گفت دیگر امیدی
نیست امشب سر تو را از بدن جدا خواهند کرد لاماها بد مردمانی هستند دل من
میسوزد و شما مثل برادر من هستید و من خیلی غمگینم این مرد خوب سعی داشت نگذارد
من اضطراب و اضطرار او را ببینم و اشاره نمود که خوب نیست بیشتر من اینجا بمانم
شاید مرا متهم کنند و بفهمند شما را دوست دارم پس از رفتن او باز لاماها داخل شده
مرا بیرون کشیدند گفتگو شد که کلید زنجیر مرا که بسپارند بالاخره یکی از صاحبمنصبان
سپردند او هم سوار شده بتعجیل تمام بطرف لهاسا
روانه شد

فصل هشتاد و دوم

در آن حین که سوار رفت صدای ناله و شیون چاندن سینک بگوشم رسیده
شنیدم میگوید صاحب صاحب میمیرم میمیرم من با آنطرفیکه صدای شیون میآمد رو کردم
دیدم دست نوکرها و پاهای مرا از عقب بسته اند و او خود را باشکم کشان کشان بطرف
قراولخانه میکشد صورت او را بواسطه جرحت زیادیکه بآن وارد آمده بود نشناختم چون
اینحال را دیدم دیگر نتوانستم طاقت بیاورم با شانه قراولان را عقب کرده خواستم خود را
نزدیک او برسانم نزدیک بود باو برسم که پاسبانان مرا بلند کرده روی اسبی نهادند
هر چند ترسی بر من غلبه کرده مبادا روز بدتری پیش آید محض ترغیب نوکرم که خود را نبازد
فریاد کردم که مرا بلند به تا کلاکوت و ترا هم فردا خواهند آورد آن بیچاره را قوت
و قدرت بکلی زائل شده بود با اینحال او را گرفته کشیدند و بردند میان اطاق قراولخانه
که نتوانیم دیگر با هم تکلم نمائیم مانسینک را هم روی اسب برهنه سوار کردند زین
اسبی که روی آن مرا سوار کرده بودند چوب محض بود که هیچ نشش منخ آهنی نیز از
پشت قلتاق کوبیده بودند که نوکهاشان بیرون بود مرا که روی این زین انداختند
سیخها همه بعضلات من فرو میرفت قریب سی نفر تفنگچی شمشیردار همراه من روانه شده

بتعجیل مارا بردند یکنفر از جلو لجام اسب مرا میکشید من نمی توانستم لجام را بدست بگیرم
چونکه دستهای مرا به پشتم بسته بودند تا چندین میل بهمین نهج مارا بردند با وجود آن
میخهای زین سواری زیاد اذیتم نکرد زیرا که اسب من خیلی تند و نرم و سر دماغ بود
و صحرا باصفا خلاصه ما در ابتدا چندین تل زرد رنگ راندیم بعضی از تلال بارتفاع
دویست سیصد فوت بود برخی از بیست سی فوت تجاوز میکرد هر چند در بعضی نقاط
مرداب زیاد بود ولی باد سریع شد که شنها را بلند میکرد و پیش از آب صدمه میرساند
تمام صحرای فیما بین سلسله جبال شمال برهما پوترا و خود ساحل رودخانه مملو بود از
تلال ریگ مگر در بعضی نقاط که زمین تماماً مرداب و باتلاق بود و تا زانوی اسبها
در گل فرو میرفت از چندین رود کوچک عبور کرده و از ساحل چندین برکه های کم
عمق گذشتیم از قله کوهی که گذشتیم دیدم که تلال اطراف بزرگتر و مرتفع تراند
از آنهائیکه نزدیک رود بودند و هرچه نزدیک سلسله جبال میرسیدیم تلال
کوچکتر میشدند ولی طرف مشرق هم بزرگتر بودند و هم متعدد تر باین قسمی که من اکنون
مسافرت میکردم نمیتوانستم صفات تلال ریگ را بطور یقین معین کنم یا آنکه بدانم
از کجا این ریگها آمده ولی از وضع صحرا چنان معلوم میشود که ریگها را میبایستی از طرف

"SIR, SIR, I AM DYING"

حازم مؤلف زیر شکنجه مینالد

MY HANDCUFFS

دستبند زنجیردار مقصرین

جنوب باد آورده باشد بجهة آنکه میل تلال بسمت شمال بود معلوم میشود باد از سمت
جنوب بطرف شمال وزیده و ریگها را آورده این از روی حدس و تخمین است نه
از روی تحقیق و تفتیش میخواهم از بابت مبدء و منشاء ریگهای مزبور یقین حاصل کنم همین
قدر علم الیقین حاصل شد که ریگها را بادهای شدید سخت اینجا آورده یعنی همان بادهای
شدیدیکه از صحرای هندوستان بالای سلسلهٔ جبال هیمالایا ریگها را برده با بیابان
ها از محال مرتفعه میبرند خیلی دورتر از جاده که طرف مشرق است در این ضمن دیدم
گرد و غبار چند نفر سوار از دور پیدا شد داخل تپه که شدیم سم اسبها در شن نرم فرو
میرفت ما بطرف سوارانی رفتیم که از دور نمایان بودند زمین دامنه تلال سخت تر
و محکمتر بود و مثل خود تلال نرم نبود که سم مال

فرو برود

فصل شصت و سیم

تا چند میل مسافت بسرعت طی کردیم تا بمحلی رسیدیم از قله دیدم سواران چند در
یک قطار ایستاده اند هرچه نزدیک میشدیم خوشمنظرتر بنظر میآمد و اکرد و سواری
شدت میکرد و مانع حواس نمیشد محل خیلی با تماشائی بود قریب یکصد نفر لاماهای
سرخ پوش در وسط بود با پرچمهای چند که کلاههای مسطح غربی داشتند بهمین عدد
هم سرباز و صاحبمنصب ملبس بلباس نخور بودند نیم تنه های سرخ و سیاه در بر داشتند
روی هم رفته دویست سوار میشدند جلو لاماها و سربازها حاکم سوار اسب قشنگی بود
ملبس بقبا و شلوار زرد و کلاهی نوکدار بر سر داشت وقتیکه نزدیک این جماعت رسیدیم
سواریکه زمام مرکوب مرا در دست داشت رها کرده اسب را بنا کرد بشلاق زدن
و آنهم بجست و خیز مشغول شد قراولانیکه همراه من بودند کنار رفتند اسب مرا بطرف
حاکم بردند چون نزدیک او رسیدم شخصی موسوم به نربا که معتمد و پیشکار نوکچیم نارجوم
بود زانو بر زمین زده شاخه های تفنگش را روی زمین نهاد و بطرف من یک تیر خالی
کرد هرچند نربای مذکور یکی از تیراندازان ممتاز مملکت بود و فاصله من تا دهنهٔ تفنگ او
بیش از چهار ذرع نبود گلوله از پهلوی گوش من رد شد و تیر او خطا کرد بحمل جست و خیزی

که مرکوب من گرد اسباب نجات من شد و نشانه زن هم شو بهت نشانه نزند از طرفی

بمحض آنکه صدای چخماق بلند شد اسب من در هوا جسته بنای جست و خیز را نهاد من خودم را

روی آن خوب نگاهداشتم ولی میخهای نوک تیز زین جزء اسفل مرا بکلی مجروح نمود

یکدفعه چند نفر سوار آمده اطراف اسب مرا گرفتند و مشغول ترتیب دیگری شدند برای

اتلاف من این لاماهای نجیب در عالم خودشان شکارچی بودند من بر خود محکم کردم

که هر نوع عقوبتی بمن وارد بیاورند چنان وانمود کنم که صدمه بمن نمیرسد با وجودیکه

نوک میخها گوشت بدن مرا پاره کرده و خون جاری شده بود چون مرا برده نزد

حاکم هیچ الم نکرده بعکس اظهار بشاشت کردم که عجب مرکوب و زینی قشنگ قسمت

من شده بود حالا طنابی بطول چهل پنجاه ذرع از پشم بر آوردند یک سر آن قلاب

بود به زنجیر دست من بستند سر دیگر طناب را سواری در دست گرفته باز راه افتادیم

این دفعه حاکم و اجزای او هم ضمیمه پاسبانان سابق من شدند دو سه دفعه برگشته

عقب خود را نگاه کردم ببینم چه میکنند حشم و خدم مزبور خیلی باشکوه بودند لباس

سوارها برنگهای مختلف و تفنگهاشان بیرقهای سرخ داشت شمشیرهاشان جواهر

نشان و اعلامشان پارچه های ملون رنگارنگ بود همه بعجله اسبهای خود را

SPIKED SADDLE
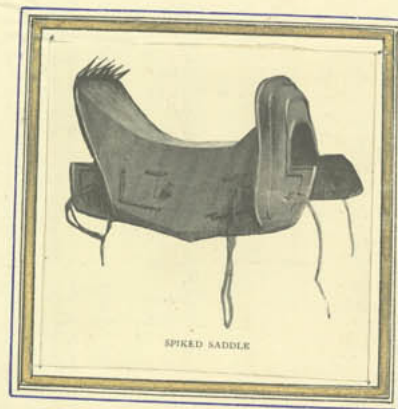
زین خاردار

میدواندند فریاد و ولولهٔ شان با زنگهای اسبان آمیخته صحرا را بزلزله انداخته بود
محض آنکه بعجله حرکت کرده باشیم سواریکه پهلوی من حرکت میکرد با شلاق متصل باسب
من میزد حتی در این ضمن سواریکه زمام اسب من در دستش بود قسمی میکشید که میخواست
مرا از روی اسب بزمین بیندازد که سواران عقب مرا پایمال سم اسبان نمایند منهم
سنگینی خود را جلو میدادم محکم روی اسب بنشینم چون طناب را محکم میکشیدند زنجیر پوست
و گوشت دست مرا بکلی برید و از طرفی جزو اعظم بواسطهٔ میخهای زین مجروح میشد
و جراحتش عمیقتر طناب را با وجود استحکامش از بس کشیدند گسیخته شد سواریکه سر طناب را
میکشید بزمین خورد منهم از روی اسب افتادم از این اتفاق در میان جماعت
خنده افتاد بواسطهٔ سوء ظنی که داشتند فوراً بشاشت آنها بواسطهٔ آنکه بعضیها بدشگون
تصور کردند مبدل به هم و غم گردید و قتیکه اسب من و اسب آنکسیکه زمام اسب من
در دستش بود ایستادند من خوف آنها را مغتنم شمرده گفتم هر نوع صدمه که بمن وارد
بیاورید بخود تان بر میگردد بهر حال باز طناب را گره زده محکم کردند پس از چند دقیقه
باز مرا جلو انداخته راه افتادیم نزدیک سرحد که رسیدیم میبایستی اطراف یک تل
ریگی به پیچیم راه فیمابین این تل و برکه بزرگی که در دامنهٔ آن واقع بود خیلی تنگ بود در اینجا
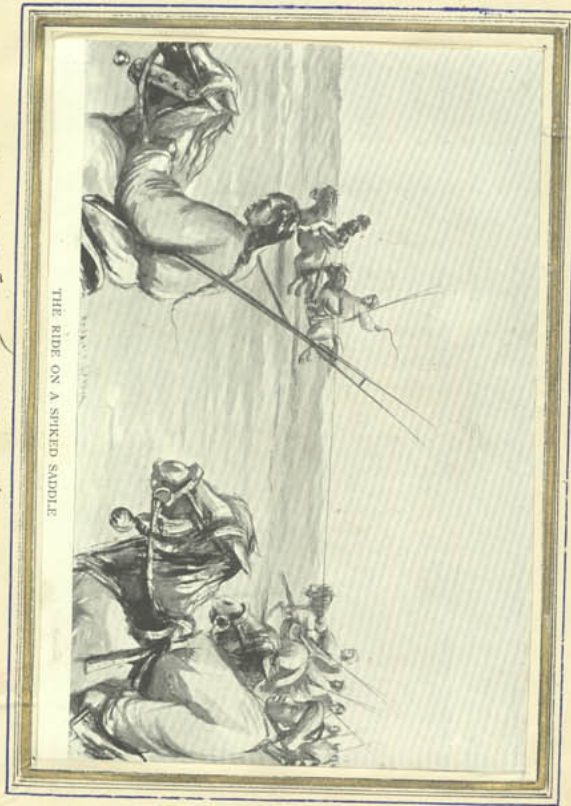
دیدم سربازی بکمین نشسته تفنگی در دست گرفته میخواهد در کند پای اسب زیاد در ریگ
فرو میرفت و نمیتوانست بعجله برود وقتیکه از پهلوی شخصی که در کمین نشسته بود من گذشتم
تیرش را خالی کرد با وجودیکه چند قدم بیشتر فاصله نداشت باز اقبال یاری کرده تیر
از پهلوی من رد شد و بمن نخورد و از زمین ریگزار که بیرون شدیم و بزمین سخت رسیدیم
بار اسبها را شد کردند از عقب چندین تیر بطرف من خالی کردند با وجودیکه بعضیها
خیلی نزدیک من افتاد هیچیک از آنها بمن نخورد و پس از طی مسافت بسیار که اغلب
باضطراب و تشویش گذشت هنگام غروب آفتاب بمحل مقصود رسیدیم در قله کوهی
قلعه بود با یک صومعه بزرگ در دامنه آن مقابل یک بنای بزرگتر دیگر چادر باشکوه
حاکم را برپا کرده بودند اسم این موضع را بعد که
استفسار کردم معلوم شد نجلاسه
گلاشیو مینامند

THE RIDE ON A SPIKED SADDLE

فصل هشتاد و چهارم

پس از رسیدن بمقصد دو سه نفر مرا از روی زین کشیدند و درد جهت جزو بغل من
بی نهایت زیاد شد تمنا کردم چند دقیقه بگذارند راحت بشوم ابربانان راضی شده
مرا جلو انداختند و گفتند که حالا باید سرت را از تن جدا کنیم قراولان طرف بعضی
حرکات و اشارات تهدیدآمیز کردند بمعنی که الآن سرت را میزنند تا ما زلاما گرفته
با قراول و پاسبان مرا مطمح توبیخ و شتم کرده بدینگونه مرا کشیدند بمسلخ آدمیزادگان
که در طرف یسار چادر واقع بود در این زمین یک کنده چوب بزرگی بود بشکل منشوری روی
لبه تیز آن مرا وا داشتند بایستادم چندین نفر از طرف بدن مرا محکم گرفته بعد چهار نفر دو
پای مرا گرفته تا هر قدر قوت داشتند از یکدیگر گشادند با اینحال دردناک پاهای مرا با
طناب موئی بکنده مزبور محکم بستند چندین نفر دو سر طناب را کشیدند چنان محکم کشیدند که طناب
بپوست و گوشتهای من نشست بعضی جاها سه اصبع طول زخم بود پس از آنکه مرا بطور
محکم بستند همان بربابام ظالم که سابقا ذکر شد که گلوله بطرف انداخت و نخورد
از عقب آمده زلف مرا از پشت سر گرفت چون چهار پنجماه بود زلفم را نزده بودم خیلی
بلند شده بود هنگامه غریبی برپا شده بود پهلوی چادر حاکم چند نفر مردمان وحشی

طبیعت سبع روی در یک قطار ایستاده بودند یکی از آنها که خیلی قوی بنظر آمد یک
چکش گره داری برای شکستن عظام در دست داشت دیگری تیر و کمان در دست
سیمی یک شمشیر بزرگ و دو قبضه و سایرین انواع اقسام آلات شکنجه و عذاب در دست
داشتند تمام آنها تشنه خون من شده بودند بطور نمایش ایستاده بودند که بنمایند
آلات شکنجه و عذابی را که برای عقوبت من حاضر کرده اند چون از این طرف با نظر
نگاه میکردم لاماها آلات عقاب خود را نشان میدادند که بدانم تماما را برای اذیت
من حاضر کرده اند سه نفر لاما در مدخل چادر ایستاده بودند آنها موسیقی زن بودند
یکی از آنها شاخ بسیار بزرگی در دست که چون بآن باد میکرد صدای رعد از آن
بر میخاست دو نفر دیگر یکی طبل و دیگری سنج میزد یکی دیگر بفاصله کمی از اینها ناقوس
بزرگ در دست داشت که با این سه نفر هم آهنگ میشد از زمانیکه مرا از اسب پیاده
کردند این صداهای هولناک در تمام کوه و دشت پیچیده بیشتر اسباب رعب و ترس
شده بود و یک سیخ آهنی که دسته چوبی داشت و پارچه سرخی بآن پیچیده بودند در
یک منقل سرخ کردند حاکم بار یک چیزی در دهان خود نهاد که کف مصنوعی بکند
و بنماید که خیلی خشمگین و متغیر شده لامائی سیخ گداخته را از میان منقل برداشته داد

بدست حاکم و در این ضمن جمعی از لاماها فریاد برآوردند که حالا چشمهای تو را داغ خواهیم
کرد حاکم بطرف من آمده سیخ گداخته را با اهتزاز درآورد من بنا کردم باو نگاه کردن
ولی او چشمهای خود را از طرف من برگرداند حاکم گویا مایل نبود اما لاماهای اطراف
دست او را میکشیدند و بطرف من بلند میکردند بعد گفتند تو در این مملکت آمده برای دیدن
اوضاع مملکت و میگوئی من سیاح و زوارم بدینجهت سیاست تو همین است حاکم
این کلمات را جاری کرده سیخ گداخته را بلند کرد آورد محاذی چشمهای من قریب
یک یا دو اصبع بیشتر فاصله نداشت ولی سیخ با بینی من مماس شده طبعاً من چشمهایم را
محکم بستم اما حدت حرارت بقدری بود که چشمهای من بخصوص چشم یسارم تیره شد
و بینیم سوخت هر چند آن زمان غیر محدود بنظر من آمد ولی گویا سیخ گداخته را بیش از
نیم دقیقه محاذی چشمهای من نگاه نداشت با این حال خیلی طولانی بنظر آمد زیرا که چون
چشم را باز کردم تمام اشیا مثل مه سرخگون بنظر من آمد چشم یسارم بی اندازه درد
گرفت و هر لحظه یک چیز سیاهی میدیدم با چشم راست بهتر میدیدم اما با این چشم
هر چیزی بعوض رنگ خود سرخگون بنظر میآمد خلاصه سیخ گداخته را حاکم بزمین نهاد
تا مدتی روی زمین تشقف میکرد

LAMA MUSICIANS

لاماهای مطرب

فصل هفتاد و پنجم

اینحال پر مصیبت من پاپاهای فراخ شده، و دست و پشت مجروح خون آلود و هر چیز را
سرخ دیدن و آن صداهای گوش‌خراش از قبیل تا و تس و سنج و بوق و طبل و شتم
و توبیخ ان ارذها و آب دهن بروی من انداختن و کشیدن زلف و لشدای که
مغز سرم نزدیک بود بترکد قسمی تلخ بود که راضی بودم این بلا ها بسر بدترین دشمن
من وارد بیاید انچه از دست من بر میآمد این بود که ساکت و صامت شده
در انتظار بلیات دیگر بودم که انها مشغول تهیه بودند و ابدا بروی خود نمیآوردم در
این ضمن یک صدای خشنی بگوش من رسید که کسی گفت او را با طپانچه بکش فی الحال
سربازی یک تفنگ فتیله پر کرد و بقدری باروط در لوله تفنگ ریخت که من قطع
کردم که هر کس تفنگ را خالی کند باروط سرش را خواهد پراند پس از انکه دیدم
تفنگ پر را بدست حاکم داد مرا رضایت زیاد دست داد حاکم تفنگ را روی
پیشانی من نهاد و سر لوله را بالا کرد و بعد سربازی خم شده فتیله را آتش زد چنان
صدای مهیبی بلند شد که سر مرا درد آورد و تفنگ از دست حاکم بزمین افتاد عموماً را
تعجب دست داد من بنا کردم بخندیدن آنها چون خود را در ایذای من عاجز دیدند

NERBA FIRING AT ME.

مؤلف را هدف تیر میکند

برضطراب وخشمشان افزوده شد یکدفعه از اطراف صدای خشن بلند شده گفتند
اورا بکشید اورا بکشید ما نمیتوانیم تهدیدش کنیم باز از اطراف تمام مردم بصداهای
مهیب خشن گفتند اورا بکشید اورا بکشید بعد یک شمشیر دو قبضه دادند بحاکم آنرا
از غلاف بیرون کشید مجدداً تمام مردم فریاد برآوردند که بکشید اورا بکشید اورا
اما چون تفنگ از دست حاکم افتاده بود آنرا من جانب الله شمرده بدشگون تصور
کردند در کشتن من تعلل میکرد بعد من گفتم اگر میل شما باشد مرا بکشید تامل نکنید ولی
بدانید اگر امروز من بمیرم فردا تمام شماها خواهید مرد از استماع این فقره آنها را حدت
غضب کم شد و انقلاب زیاد درمیان آنها پدید آمد بالاخره آنها از شدت اغوا
و تحریک باز حاکم را سعی کردند بخشم بیاورند از شدت خشم صورتش تغییر کرده اضطراب
غریبی در حال پیدا شد و حرکات مجانین از او سر زد و در این ضمن یکی از لاماها پیش
رفته چیزی در دهان حاکم انداخت باز لبهای حاکم بنا کرد بکف کردن یک
لامائی شمشیر اورا گرفته نگاهداشت او آستین یکدست را بالا کرد که زرنگ بشود
لاماها آستین دیگر اورا بلند کردند بعد آهسته آهسته تامل کنان بطرف من آمد
و شمشیرش را با اهتزاز درآورد و نربانام مذکور که هنوز زلف مرا از عقب محکم در دست

گرفته بود مأمور شد گردن مرا خم کند با آن قوت کمی که داشتم مقاومت کردم
و مصمم شدم سرم را راست نگاه دارم شکی نبود مرا میکشتند اما وقتی اینکار را میکردند
که من خود را ضعیف و عاجز قلم میدادم چون حاکم نزدیک من رسید شمشیرها دستش
که متزلزل بود بلند کرده تا بالای شانه اش برده بگردن من فرود آورد اندازه
بگیرد که بچه فاصله هست تا اثر کند بعد شمشیر را بلند کرده یکقدم عقب رفت و با قوت
تمام بگردن من فرود آورد ولی بگردن من نخورد و از پهلوی آن رد شد من هیچ
ترسی بخود راه نداده ابدا حرکت نکردم قسمی رفتار نمودم و شجاعت بروز دادم که او
ترسیده فسخ قتل نفس نمود ولی بی صبری و صدای هاهوی مردم بنتها درجه رسیده
بود و ولاتی که نزدیک حاکم بودند اشاره کردند که مجدداً امتحان کنید دو دست
برندارید از صدای داد و فریاد آنها معلوم شد خیلی بخون من تشنه هستند بخیال حاکم
مایل بقتل من نبود آن طرف من رفت از آن طرف امتحان کند این دفعه هم شمشیر را که
فرود آورد از خیلی نزدیکی سر من باز رد شد خیلی تعجب است با اینحال و کوشش و
اهتمام قاتل باز من یقین قتل بخود نکرده بودم نمیتوانم بنویسم چه جهت داشت چیزی
نمانده بود من بیجان شوم باز بخود امید زندگانی داشتم که به بینم عاقبت امر چه خواهد

شد واقعاً اگر اجل من رسیده بود خیلی غمگین میشدم بجهت آنکه دیگر روی پدر و مادر
و دوستانم را نمیدیدم و آنها هم نمیدانستند من کجا و چه وقت مرده ام طبعاً
هر آدمیکه بدردی مبتلا شود مرگ را خواهان میشود ولی من با وجود اینهمه مصائب و
صدمات و لطمات ابداً مایل بمرگ نبودم بلائی که بسر من وارد آمد بقدری سخت بود
که هرگز فراموش نمیکنم برای فتی ها یک عالم تازه بود خیلی بخود میبالیدند که اینقدر
آنها قدرت دارند این کارها را صورت بدهند و بنظر میاید مدتی بود برای بریدن
سر آدم مشق شمشیر میکردند محض آنکه قبل از کشتن آدم را زجر زیاد بدهند در آن هنگام
من از این فقره اطلاع نداشتم چند دقیقه بعد خیالات آنها را فهمیدم معمول آنها است
که سه دفعه شمشیر را بگردن آدم فرود میاورند ولی دفعهٔ سیم حقیقتاً میبرند دفعهٔ
اول و دویم برای اذیت و آزار است لاماها هنوز برای بریدن سر من اصرار داشتند
ولی حاکم این دفعه در کمال جد ایستادگی کرده گفت سرش را نخواهم برید لاماها
از استماع این حرف اطراف او جمع شده خشمگین شدند و بنای شور و غوغا گذاردند
بقسمی که صدای آنها در آن فضا مثل طبل و سنج می پیچید ولی حاکم بچشم تغیر و تشدد
بمن مینگریست که مرا تهدید کند ولی باطناً از قتل من امتناع داشت و ابداً میل نکرد

A BANNERMAN

بیرقدار تبتی

THE HOT IRON TORTURE

مؤلف را داغ میکنند

دفعه ثالث دست بشمشیر کند چونکه این دفعه خبر بود و میبایستی سر را از بدن جدا کنند

فصل هشتاد و ششم

در این ضمن مجلس شوائی منعقد کردند در باب قتل من مشاورت نمایند معلوم شد همه
بهیجان آمده اند در بین گفتگوی آنها یکی از همراهان من که حمال اسباب بود رسید
چندین دفعه از روی مرکوب برهنه افتاده بود و سوارش کرده بودند و بدین
لحاظ عقب مانده بود کسیکه زلف مرا از عقب گرفته میکشید رها کرد دیگری جلو
آمده مرا سخت لطمه زد که بزمین افتادم یک اله سنگینی بپای من زد که تمام اعضا و
اعصاب من بشدت درد گرفت تمام بدن فننک سخت مجروح شده بود با این
حال او را آورده با پالش را بهمان کنده مخصوص بستند و بمن گفتند اول او را میکشیم
یکی از لاماهای سبع گلوی او را محکم گرفته فشار داد مرا از زمین بلند کرده روی زمین
نشاندند و سر و صورت مرا با پارچه پوشاندند که آنچه را آنها مرتکب میشوند من
نتوانم ببینم صدای ناله و شیون فننک بلند شد پس از لمحه از صدا افتاد چون
دیدم صدای او نمیآید من آواز دادم جواب نداد تصور کردم شاید او را رها کرده
جای دوری برده اند تا یک ربع ساعت مرا بهمین حال نگاهداشتند بعد پارچه را

از روی سر من برداشته شد و دیدم منینک بهمان کنده بسته است ولی هنوز بهوش
نه آنکه مرده باشد پس از آنکه بهوش آمد از او سؤال کردم وقتیکه صدا کردم چرا
جواب ندادی گفت همینکه خواستم جواب بدهم تنگفر لاما دهان مرا محکم گرفت که
نتوانم جواب بدهم و بعضی تکلوی من فشار میاورد که نزدیک بود خفه شوم منینک
در زیر صدمه و عقاب بقدری رشادت و تهور نمود که من دست حیرت بدندان
گزیدم ما گفتند قتل ما یکروز بتعویق افتاد برای آنکه یکروز بیشتر در شکنجه و عقاب
باشیم پس از تحمل شدائد بسیار تکشندمان جمعی از لاماها و سربازان اطراف ایستاده
مارا استهزاء میکردند من زیاد گرسنه بودم بهمان قدر زبان تبتی که میدانستم
یکی از لاماها را مخاطب ساخته گفتم من زیاد گرسنه ام لطف فرموده قدری برنج
و گوشت و چای بمن عطا فرمایند منینک هم بعضی بزبان هندی و بعضی بزبان
تبتی تمنای قدری کره کرد این تمنای طبیعی که از ما برای غذا اظهار شد خیلی اسباب
مشغولیات معاقبین ما شد اطراف ما مثل حلقه انگشتر جمع شده بخواهش ما استهزاء
و مضحکه نمودند و خندیدند و ما هر دو را که از گرسنگی مرده بودیم معلولاً بزمین
نشاندند آفتاب نزدیک بغروب شد متصل معاقبین گوشزد ما میکردند که فردا

سر هر دو شما از بدن جدا خواهد شد من بآنها میگفتم با در دهان نمیاید اما اگر
غذائی بما نرسانند تشنگی نیست از شدت گرسنگی تلف میشویم معلوم نیست اینکه من
گفتم اگر سر ما را برید در دهان نمیاید باین حرف یقین کردند یا سبب دیگر داشت
که رفتار لاماها نسبت بما خیلی تغییر کرده بطور ادب با ما رفتار کردند حتی آن لاماهائی
هم که در تازیانه زدن چاندن سینگ شریک شده بود مؤدب شد بعد دو نفر
از لاماها بصومعه رفته قدری خوراک و چای گرم آوردند هرچند دست ما بسته
بود و لاماها با دستهای کثیف خود غذا را در گلوی ما می چپاندند که نزدیک بود
خفه بشوم بقدری لذیذ بود که هرگز در عمر خود باین لذت غذا نخورده بودم
لقمه بگلوی ما می چپاندند و میگفتند هر قدر میتوانید بخورید که این آخرین غذای شما
خواهد بود و چون خلاف مذهب منسینگ بود غذا از دست کسی بخورد که هم مذهب
او نیست او را اجازه دادند غذا را در کاسه بلیسد زیرا که دستهایش بسته بود و نمی
توانست لقمه بردارد ولی من در بند بودم همینقدر شکر میکردم غذا بمن برسد بهر
نهج که میخواهد باشد چون سیر نشدم خواهش کردم قدری دیگر بدهند اول مضایقه
کردند تا بالاخره کاسه چوبی را که در آن خوراک بود دم دهان من آوردند

THE EXECUTIONER BROUGHT THE SWORD DOWN TO MY NECK

بشمشیر بگردن مؤلف حمله میکنند

منهم با زبان هر چه غذا و آن بود لیسیدم مثل آنکه کاسه را شسته باشند

فصل هفتاد و هفتم

پس از آنهمه اضطراب و انقلاب آن روزها قدری بحال آمدیم و خشونت آن مردم نسبت بما
قدری کمتر شد ولی این ملایمت خیلی بی دوام خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
طولی نکشید که لامائی از صومعه آمده بچپ و راست حکمی کرد باز غلغله و آشوب در
میان آن جماعت افتاد یکدفعه جمعی با حمله کرده ما را محکم گرفتند پاهای مرا چفت کردند
و مرا سرنگون نگاه داشتند بعد باز مرا سرپا نگاه داشته دو نفر پاهای مرا از هم باز
کردند و بهمان کنده مخصوص با طنابهای متعدد پاهای مرا کما فی السابق بستند
چون ایندفعه پاهای من بیش از پیش فاصله داشت وقتیکه آمدند مرا با آنحال
بزمین بزنند تمام اعصاب و اعضای من از محل من بقدری درد گرفت که نزدیک
بود هلاک شوم قبل از آنکه مرا بزمین بزنند لاماها بهمان غضب و خشم پیش طناب
آورده کتفهای مرا از پشت محکم بستند و طناب را از میان زنجیر دست بند گذرانده
سر طناب را بردند از میان سوراخ تیر بلندی که عقب ما بزمین نصب کرده بودند
بستند و محکم کشیدند یعنی که دستهای من نزدیک بود بشکند پس از آنکه دیدند

دیگر گنجایش ندارد و طنابها را بکشند چرا که بدن مرا پاره کنند گره های محکم زدند
درحقیقت ما را بدار کشیدند چنان پا و دستهای ما را با طناب بسته و کشیده بودند
که تمام استخوان بدنمان کم مانده بود بترکد بواسطه وزن بدن که میل بپایین
میکرد هر دقیقه درد بدن ما بیشتر میشد فی الحقیقه این منجر معذبات شکنجه بود
منشینک را مثل من بدار کشیدند ولی پاهامان بیک کنده بسته شده بود
اول شدت درد زیاد بود تمام اعضای پا و دست را سخت کشیده بودند و استخوان
پشت بقدری خم شده بود که نزدیک بود بشکند استخوانهای شانه بهم رسیده بود و
بقدری درد شدید گرفته بود که نزدیک بود بترکد با این درجه عقوبت قناعت نکرده
طنابی آوردند یک سرش را بگردن من بستند و سر دیگر را بگردن منشینک مقصودشان
از اینکار این بود که گردنهای ما کشیده شده رگهای آن عضو را هم بدرد بیاورند در این
ضمن باران شدیدی گرفت ما در میان باران بسته زنجیر بلا بودیم لباسهای پاره
پاره شده ما بکلی تر شد با بدن مجروح و باران شدید تب و لرز عارض شد اطراف
ما یکدسته قراول کشیک میکشیدند و دو سگ پاسبان هم بمیخ بسته بودند سربازان را
یقین کامل حاصل شده بود که ما قوه و قدرت فرار نداریم باین اعتماد لحافها را بر سر

حرکت هیپنوتیسمی

کشیده خوابیدند یکی از آنها در عالم خواب حرکت کرد و شمشیرش از لحافی که در آن خود را
پیچانده بود بیرون آمد من بخیال فرار افتادم دو سه ساعت که گذشت هوا خوب
تاریک شد بواسطهٔ دستهای لین و نرمی که داشتم کوشش کرده دست راستم را از
میان دست بند زنجیری بیرون آوردم یکساعت تقریباً طول کشید تا بزحمت زیاد
طناب پاهای غشینک را باز کردم بعد باو آهسته گفتم برخیز و شمشیر پاسبان را که
از لحاف بیرون افتاده بپا جلو بکش که نزدیک من برسد که اگر شمشیر بدست
من برسد بندهای دست غشینک را ببرم و با آن حربه که در دست داریم میتوانیم
فرار کنیم غشینک آن چالاکی و زرنگی لازمه را نداشت چون شنید زمان فرار رسیده
و ممکن است گریخت بندپاهای خود را باز کرد سگها که حرکت او را مشاهده کردند
بنای پارس را نهادند فوراً قراولان بیدار شدند ولی بواسطهٔ خوف طبیعی طرف ما
نیامدند رفتند چراغ بیاورند بندهای دست و پای ما را ببینند منهم تا چراغ بیاورند
بودند تاریکی را مغتنم شمرده دستهای خود را باز در دست بند زنجیری نهادم
دست را بجای خود نهادن مشکلتر از باز کردن بندها بود بهر حال من کار خود را
قبل از آوردن روشنائی صورت دادم پاسبانان که بصومعه رفته بودند با چراغ

CHANDEN SING TIED TO A POST

همدم مؤلف را به تیر بسته اند

A WHITE YAK

ژ سفید تبتی

مرجعت کردند من خودرا بجواب زدم اما بدن من بقسمی درد میکرد مثل آن بود
که تمام عظام من خورد شده و رگ و پی مرا کشیده اند تنبی ها اول ریشه بندهای
پای منسینک را دیدند باز شده بعد مال مرا امتحان کردند دیدند بهمان قسمی
که خودشان بسته و گره زده اند بعد پاهای مرا دیدند طناب بگوشت فرو
رفته بود و بعد دستهای منسینک را نگریستند دیدند بهمان قسم از پشت بر تیر
بسته است ولی گره دست خورده تنبی ها بقدری متحیر و متعجب شدند که وحشت
زیاد و از این اتفاق باینها روی داد و بنای فریاد و فغان را نهادند و استمداد
طلبیدند فوراً بمحض اینکه صدای پاسبانان بلند شد جمع کثیری بطرف ما دویدند
و با شمشیرهای کشیده طرف ما را گرفتند یکی از آنها که شجاع تر از دیگران بود چند
تازیانه بمنسینک زده با گفت اگر بعد از این باز گرههای طناب را باز دیدم تمام
اعضای شما را قطعه قطعه خواهم کرد اینند دفعه
منسینک را محکم بستند

فصل هفتاد و هشتم

محض احتیاط چراغی فیما بین من و منیسنگ گذاشتند چون هنوز باران بشدت میبارید
یک سایبان کرباسی برای ما برپا کردند که باران چراغ را خاموش نکند صبح زود
پاهای منیسنگ را بستند ولی دستهایش هنوز بسته بود مرا بهمانحالت پرورد و مجروح
گذاشتند هر ساعتی سالی بنظر میآمد پا و بازو و دست من بیحس شد پس از شش
هفت ساعت که مرا بدار کشیده بودند از کثرت درد چنان اعضایم بیجان شده
که احساس درد نمیکردم تمام اعضای بدن من بکلی بیحس شد بطوریکه مثل آن بود
سر جانداری روی بدن بیجان نهاده اند و انجا جای تعجب است که چگونه
مغزانسان در اینحال باز مشغول کار است آنروز اتفاقات غریبه و سوانح عجیبه روداد
طرف ظهر حاکم با جماعتی از لاماها از صومعه سواره آمدند و صورتیکه مسافت خیلی
کم بود حاکم بجای درخود ورود کرد و اسباب علمی مرا بیرون آورده بازکردند هر
شیئی را هر یک از لاماها که دست میزدند بکمال حیرت بانها دست میداد تا مدتی
اسباب مشغولیات آنها شده بود و از من سؤال میکردند فلان شیئی برای چه
خوبست منهم صفات هر یک را بیان میکردم چون آنها بی علم بودند و منهم زبان

BELT, WITH BULLET AND POWDER POUCHES, DAGGER, NEEDLE-CASE, AND FLINT AND STEEL.

کیسه کمر تبتی
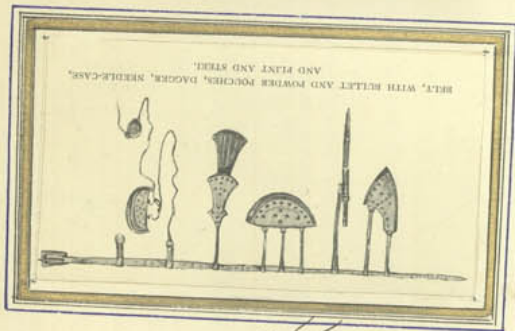
قیمتی را چندان نمیدانستم کار مشکلی بود شرح من برای آنها و قوه ورا که آنها مثلاً درجه
میزان الهوا و قطب نما و غیره را گمان میکردند که نوع اسلحه است بعد شیشه های عکس را
بیرون آورده روشنائی تمام آنها را ضایع کرد و زحمت من که عکس بسیاری از نقاط را
برداشته بودم بهدر رفت حاکم از سایرین نظر دقتش بیشتر بود و دید شیشه همه رنگ
زرد پیدا کردند از من پرسید چرا رنگ اینها زرد شد من گفتم اینها علامت آن است
که آنچه بلا بسر من بیاورید بخودتان بر میگردد حاکم از استماع این سخن شیشه را دور
انداخت و حکم کرد فوراً گودالی در زمین کنده تمام شیشه ها را دفن کنند سربازان
که میبایستی اطاعت امر کنند جرئت نکردند بشیشه ها دست بزنند لاما ها آنها را توبیخ
زیاد کرده سیاست کاملشان نمودند تا اطاعت امر کردند یعنی با پا صندوق شیشه ها را
زدند تا مسافت زیادی دور از جاده و آنجا زمین باتلاق را با دست کنده
صندوق را که نتیجه زحمت چندین روز من بود زیر خاک کردند بعد جعبه نقاشی را
که در آن قرصهای الوان مختلف بود باز کردند یکی از لاما ها نگاهی بآن کرده
در کمال تغیر سؤال کرد اینها برای چیست گفتم برای رنگ کردن و نقاشی کردن
صورت کفش چرم و روغن میگوئی از روی رنگ زرد میفهمی در کدام نقطه دنیا طلا

THUS ELAPSED TWENTY-FOUR TERRIBLE HOURS

مؤلف را با همدم او بند کشیده اند

یافت میشود و از روی رنگ آبی معدنهای ملحث را پیدا میکنی بانها گفتم اینطور نیست
که شما میگوئید محض اینکه شما را یقین حاصل شود دستهای مرا باز کنید تا یک چیزی
برای شما رنگ کنم ولی آنها جرئت نکردند مرا باز کنند مرا بهمان حال دست
بسته باقی گذاشتند بعد مبلغی پول طلا و نقره در صندوق داشتم بیرون آوردند
و تمام اوقاتشان مصروف آن پولها شد حاکم آنجماعت را مخاطب ساخته
تهدید نمود که یکی از آنها نباید دزدیده شود و من فرصتی غنیمت شمرده گفتم بهتر است
پانصد روپیه نذر صومعه بکنم بحاکم گفتم پانصد روپیه از این پولها نذر صومعه باشد
و چون دیدم عاشق تفنگ منهم شده است گفتم آن تفنگ مارتینی را هم بشما
پیشکش میکنم هیچیک ازین پیشکشها را قبول نکردند گفتند صومعهٔ ما خیلی ثروت
دارد و حاکم هم چون اهل رزم است نه اهل بزم ماذون نیست تفنگ با خود داشته
باشد با اینحال که حاکم پیشکش مرا رد کرد خیلی اظهار تشکر کرد با وجود طبیعت رذلی که داشتند
رفتارشان چون آقایان بود بر حیرت من افزوده میشد که میدیدم دو صفت مخالف
در وجود آنها خلق شده یعنی هم مؤدب بودند و متواضع و هم ظالم و بیرحم زمان
فتوت و ملاطفت بی اندازه متصف باین صفات بودند و زمان ظلم و تعدّی از

حد تجاوز میکردند

فصل هشتاد و نهم

چون تمام اسبابها را بیرون آوردند رسیدند بکف صندوق حاکم یک چیز
عجیبی دید از صندوق بیرون آورد آنرا در دست گرفته بمن گفت این چیست
چون چشمم درست از دور نمیدید نزدیک آوردند دیدم اسفنج است که زمان
شست و شوی بدن با صابون ببدن میمالیدم آن کف صندوق زیر اسبابها
مانده پهن شده بود از دیدن این شئ آنها را بکمال حیرت دست داده بود
میگفتند خیلی شبیه است ببرق جهنده که هر جائی را آتش میزند در کمال احتیاط
بآن دست میزدند بعضی از لاماها میگفتند اعتبار ندارد مبادا ابر کند و همه جا را آتش
بزند وقتیکه رفع حیرت از آنها شد آنرا دور انداختند اتفاقاً بر که کوچک آبی
نزدیک بود میان آن افتاد منهم این موقع را خیلی مغتنم شمرده بنا کردم بزبان
انگلیسی چیز خواندن و بآن نگریستن مثل آنکه جادو میکنم چون اسفنج خشک در آب
افتاد بنا کرد باماس کردن منهم متصل ورد خواندم و بآن نگریستم لاماها و سربازان
که این را دیدند و از آنطرف منهم صدای خود را بلند کرده باسفنج میگریستم رطوبت

باسفنج خشک سرایت کرد و آتش نمود یکدفعه عموماً ازلاما گرفته تا سرباز چنان
خائف شدند که یکدفعه فرار کرده هرکدام بگوشه رفتند و گمان کردند این از اثر جادوی
من شده. خلاصه این اتفاقی بود که مدتی گذشت و اسباب مشغولیات من و آنها
شده بود مدتی طول کشید تا لاماها و سربازان را جرئت پیدا شده برگشتند بهمان
نقطه که اسبابهای صندوق من روی یکدیگر ریخته شده بود یکی از آنها تفنگ
مارتینی مرا برداشته در دست گرفت و دیگری باو اصرار کرد که تفنگ را خالی کن
تفنگ را آورد پیش من باو نشان دادم چگونه فشنگ میگذارند او یک فشنگ
برداشته در تفنگ نهاد ولی دهنه را که میبایست ببندد و تفنگ را در کند نه بست
من باو گفتم اگر دهنه را نبندی نتیجه بدی روی خواهد داد که اسباب خطر میشود او
اعتنائی نکرده با قنداق تفنگ زد و بسر من عادت آنها بر آن جاریست هر وقت
بخواهند شیئی را نشانه کنند تفنگهای فتیله که دارند صاحب دو شاخه است و قنداق
تفنگ را عوض آنکه بکتف بگذارند مقابل بینی نگاه میدارند لاما بهمان وضع خودشان
قنداق تفنگ را مقابل بینی گرفته یکی از بزهای مرا که در سی ذرعی میچرید هدف نشانه
کرد مردم همه رو باو کرده به بینند چه قسم بز میزند چخماق را کشید صدای بیا
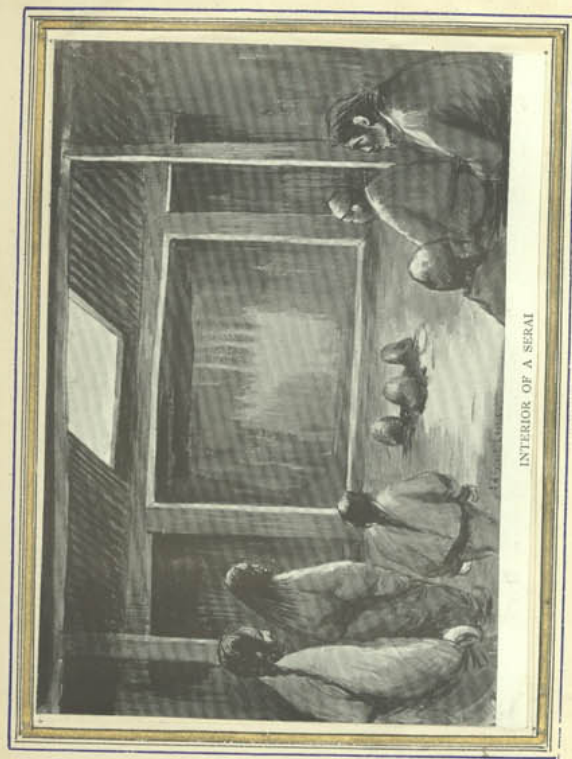
INTERIOR OF A SERAI

درون سرا

STROLLING MUSICIANS

مطربهای طواف

بلندی در هوا پیچید و دیدم دهنه لوله ترکید و چنان لگدی به لامازو که تفنگ
یک جا افتاد و لاما طرف دیگر از تمام بدنش خون جاری شد بینیش مضمحل و یک
چشمش معیوب و تمام دندانهایش شکست نبا کرد مثل طفل شیرخوار زار زار گریستن
معلوم نیست لوله تفنگ چرا ترکید با گل میان لوله رفته بود یا پس از نهادن
فشنگ دریچه بالا را نبسته بود بهر حال تفنگ ترکیده را چند ماه بعد توسط حکومت
هندوستان بمن رد کردند لامای مجروح سرکرده دسته بود که مایل بقتل من بود
من از این سانحه که برای او روی داد خیلی خرسند شدم این از اقبال من بود
که قتل مرا یکروز تعویق انداختند تا آن ظالم
باین بلیه مبتلا گردد

فصل هشتادم

حاکم از بعدازظهر بنظر ترحم و احترام بمن مینگریست رفتار وحشیانهٔ او نسبت بمن
برخلاف میل او بودی ولی چاره نداشت که با لاماها جمع نشود گویا او خشنود
بود که چنین حادثه برای لاما روی داد تا آنزمان او مردد بود در قتل من ولی از
زمانیکه این حادثه برای لاما روی داد بکلی از ریختن خون من منصرف شد انگشتری
طلا که یادگار مادر من بود و روز دستگیری از دست من بیرون آورده بودند
بخیال اینکه آن انگشتر طلسم است و من اگر در دست داشته باشم جادو میکنم خودشان
محکم ضبط کردند مبادا بدست من افتاده سحر بکنم و بندهای خود را باز کرده فرار کنم
حاکم و لاماها و اهالی رزم باز مجلس شوری منعقد کردند پس از انقضای مجلس قریب غروب
آفتاب چند نفر سرباز آمده پاهای مرا از کنده باز کردند و دستهای مرا نیز از تیری
که بسته بودند باز کردند ولی دستبند زنجیری هنوز در دستم بود چون طناب را
که بگوشت پای من فرو نشسته بود باز کردند پوست پای من بطناب چسپیده و کنده
شد باین نهج بیست و چهار ساعت مدت ضجر من منقضی شد که در مدت عمرم آن
سختی ضجر نکشیده بودم ابتدا که مرا باز کردند و روی زمین خوابیدم چون همه جای

بدن من بی حس شده بود دردی احساس نکردم و چون چند ساعتی گذشت دیدم
اعضای من بحال بیامد ترسیدم مبادا اثر عطبه در آن بروز کرده باشد و بکلی بی
بالشوم دو سه ساعت طول کشید تا در رگهای من خون دوران پیدا کرد آن
وقت احساس درد زیاد کردم اگر چندین تیغه چاقو بپای من فرو میکردند یقیناً
باین شدت پاهایم درد نمیکرد آنها هم بی حس شده بودند ولی زودتر از پاها
خون در آنها دوران پیدا کرد در این اثنا حاکم با محض مشغولیات من بود یا محض
آنکه ثروت خود را بمن بنماید حکم کرد اسبهای او را که قریب صد راس بود
با لجامهای سنگین سان دادند بعد شمشیرش را در دست گرفته سوار یک اسبی
شده اطراف تپه گردش نمود و در مراجعت اجزای خود را احضار کرد اقسام بازیها و
لهو و لعبها شروع شد حاکم نزدیک من نشسته نظر توجهش بسمت من بود به بینیم
بازیهای آنها را چگونه تصور میکنم اول آنکه از تمام آنها بهتر نشانه میزد انتخاب کردند
با تفنگ فتیله خود چندین تیر بطرف بزهای من که در چند ذرعی مشغول چرا بودند
انداخت هرچند در کمال دقت نشانه کردند هیچیک را نتوانستند بزنند از صدای
گلوله که در هوا می پیچید معلوم شد چهار پاره در میکنند پس از این تیرانداز نوبت بسواری

عکس سواره تبتی

رسید که در سواری میکشند ید طولائی دارد و اگر شدت درد من غلبه نداشت
بیشتر محظوظ میشدم با این حال لذتی حاصل کردم اول اسب دوانی دو اسبه شروع
شد قرار داده اند اسب هر یک جلو برود و با دیگر رشته محبت داده شود و بعد یکنفر
دیگر رشته محبت در دست گرفته از جلو اسب خود را دوانده و عقب نفر سوار بتعاقب او
رفتند رشته محبت را اهتزاز بود وقتیکه سوار جلو آنرا بزمین نهاد و سوارهای عقب قدری
دور شدند بیک اشاره همه تاخت کردند و بطرف رشته دویدند که بدون پیاده
شدن هر یک بتوانند آنرا از زمین بردارند بعضی از جوانان آنها خیلی مهارت در این
کار داشتند بازی دیگر این بود که یکنفر ساکت روی یکپا ایستاد و یکنفر سوار بعجله
بطرف او اسب دواند لباس او را گرفته بلند کرد و روی زین نهاد و هر چند بطوریکه
دلخواه من بود نمی توانستم ببینم بقدری حظ بردم و از اینها لذت حاصلم شد
که حاکم متفکر شده حکم کرد بهترین آنها را نزد من آوردند و مرا نشاندند که خوب
بتوانم تماشا کنم

فصل هشتاد و یکم

اینکه مرا بر زمین نشاندند عوض ایستادن اسباب آسایشی برای من حاصل شد
زیرا که از شدت شکنجه و عقاب ایستادن برای من اشکال داشت حاکم رو به من
کرده گفت بطرف چادر نگاه کنید این بگفت و خود بطرف چادر روان شد مدخل
چادر متجاوز از بیست فوت ارتفاع داشت بعضی از سربازان آمده مرا نزدیک چادر
نشاندند که من آنچه را که روی میدهد بخوبی بتوانم به بینم دو لامای قوی هیکل با جام
داخل چادر شدند اشخاصی را که میان چادر بودند بیرون آوردند چند دقیقه درب
چادر را بستند بعد باز مفروش نمودند در این ضمن ناقوس زدند چند نفر لاما از صومعه
آمدند چند دقیقه بعد یک قطار لاما آمده میان چادر جا گرفتند حاکم با قبا و شلوار
زرد و کلاه سه گوشه روی یک صندلی پشت دار در مرکز چادر جلوس کرد طرفین
او دو لامائی که اول داخل شده بودند ایستادند حاکم بدون شک در حالت
بیخودی شده بود یعنی همچو سنگ ابدا حرکت نداشت کف دستها را روی
زانو و سر را راست نگاه داشته بود چشمهایش ثابت و ابدا مژه نمیزد تا چند دقیقه
بهمین حال باقی بود تمام سربازها و سایر مردم که مقابل چادر ایستاده بودند

A TIBETAN SHEPHERD

شبان تبتی

تعظیم کردند سرها را برهنه کلاهها را بر زمین نهادند و مشغول ذکر شدند یکی از دولاماها
که صاحب قوهٔ جاذبه نفوس بود دستهایش را روی کتفهای حاکم نهاد و او
بازوهای خود را بلند کرده تا مدت مدیدی بحرکت ماند بعد لاما با انگشت بگردن
حاکم زد فوراً گردن حاکم روی شانه بنا کرد از طرف چپ براست گردیدن صاحب
قوه بعضی اوراد خواند در این ضمن حاکم مشغول پیچ و خم شد مثل پیچ و خم مار بازو و
سر و دست و بدن را بنا کرد به پیچ و خم دادن تا مدتی در حال جنون و سرسام بود
و جماعت منزهدین متصل با و نزدیکتر میشدند متصل ذکر میکردند و آه میکشیدند و
از روی حیرت فریاد میکشیدند بلکه از بعضی حرکات مرکزی بدن آنها از خوف
حاصل میشد هر دم حرکات پیچ در پیچ حم بجم او مشتمل بوضع عزبی میشد حاکم قامت
خود را دوتا میکرد سرش را میان پاهایش میگذاشت بنوعیکه کلاه سطح طولش
بروی زمین مماس میشد و قتیکه در اینحال میشد تماشاچیها یکبک رفته بپایش
دست میزدند و تعظیم و سلام میکردند در آخر صاحب قوه سر حاکم را میان دو
دست خود گرفته بچشمهای او خیره نگاه کرد پیشانی او را مالید و او را از آن حال
سرسام بحال آورد حاکم را رنگ در رو پریده و خستگی حاصل شده بود روی

LAPSANG AND THE JONG PEN'S PRIVATE SECRETARY

تصویر حاکم و پیشکار او
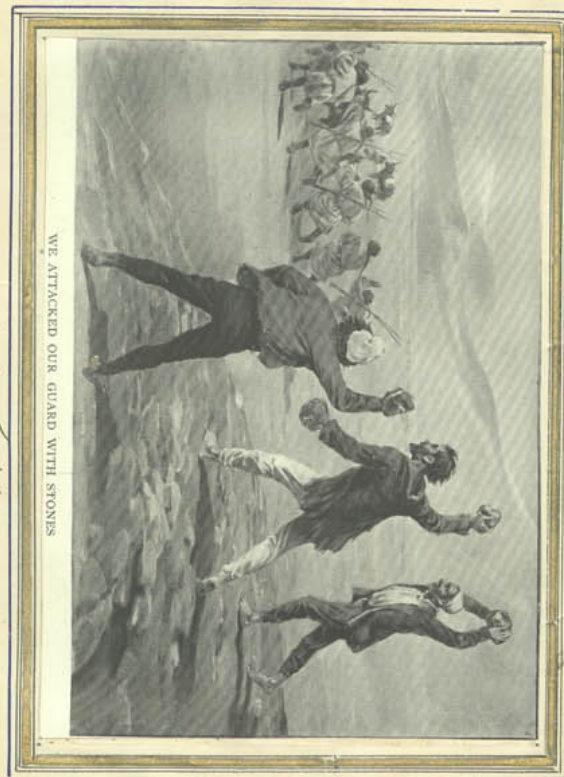
WE ATTACKED OUR GUARD WITH STONES

ما با سنگ به مستحفظین حمله کردیم

سندلی در از کشیده و کلاهش از سرش افتاد سرش را بکلی تراشیده بود معلوم
شد او هم جزو جرکه لاماها بوده و از طبقات اعلی شاید درجه او یکدرجه پست تر
از داله لاما بوده پس از این حرکات مذهبی تمام حضار رشته های محبت تقسیم شد
همه را ناکرده میان البسه شان جا دادند

فصل هشتاد و دوم

پس از آنکه حاکم از چادر بیرون آمد با وگفتم ذکر شما خیلی خوب بود من محظوظ شدم
ولی خیلی گرسنه هستم پرسید چه میل دارید گفتم قدری غذای گوشت و قدری
چای طول نکشید یک ظرف بزرگ گوشت بز خیلی لذیذ برای من آوردند با مقدار
زیادی نان کلوچه هر چند از شدت گرسنگی مرا ضعف حاصل شده بود نمیتوانستم
یک لقمه غذا از گلو فرو ببرم و این بواسطه صدمه و لطمه بود که بسلسله ظهر و اعضای
من وارد آمده بود وقتیکه حاکم رفت و شب رسید مرا باز بهمان کُنده مزبور
بستند ولی ایندفعه پاهای مرا از یکدیگر گشاده نکردند دستهای مرا نیز بهمان
تیر از عقب بستند ولی زنجیر نکردند چندی که از شب گذشت شش نفر لاما از صومعه
آمده چراغ و یک کاسه برنجی پر از چای در دست داشتند لامای مجروح که سرش را

A HUMLI SHED

بسته بود میان آنها بود او اصرار داشت که من چای بخورم که رفع سرما از من بشود
از اصرار او مرا سوء ظن حاصل شد و قتیکه پیاله چای را بلب من رساندند یک کمی
خوردم و دیگر نخوردم و آن قدری را که در دهان گرفته بودم بیرون ریختم چند قطره
از آن چای پائین رفت چند دقیقه بیشتر طول نکشید که دل درد خیلی سختی عارضم شده
تا چند روز درد باقی بود یقین دارم در چای زهر ریخته بودند روز بعد پای چپ
من که از روز اولی که مرا ازشکنجه باز کردند ورم کرده بود قدری التیام یافت
و دوران دم کم کم بقاعده و منظم شد ولی درد عضا باندازه بود که تحملش خیلی
ناگوار بود و صبح روز بعد باز آنها را تردیدرای روداده بود که با ما چه بازی بکنند
جمعی از لاماها هنوز اصرار داشتند که سر ما را از بدن جدا کنند حاکم و جمعی دیگر رای
براین بود که ما را بسرحد برگردانند از عدم اقبال حاکم شب پیش در عالم رویا دیده
بود که جنی نزد او آمده با وگفته بود که اگر این سیاحان کشته شوند مصیبت سختی
بمملکت شما و خود شما وارد خواهد آمد و چون با وگفته بود که اگر شما فرنگی را بکشید
احدی بشما کاری نخواهد کرد و از قتل او سیاستی بشما وارد نخواهد آمد زیرا که فرنگیها
از محاربت با تبتیها خائفاند در میان لاماها معمول نیست بدون سحر و جادو
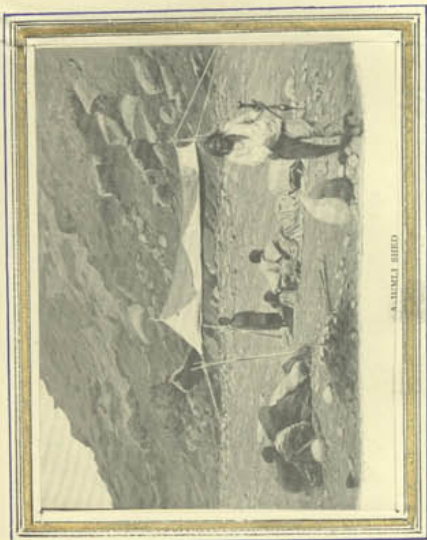
اقدام با مرمهی نمایند لهذا حاکم حکم کرد یکدسته از موی سر من بچینند با یک چاقوی
کندی یکدسته از موی من بریدند بعد حاکم آنرا بدست گرفته رفت بصومعه با آن مو
استخاره نماید و دسته مو را دست بدست گردانده ذکر و استخاره کردند عاقبت الامر
استخاره آنها چنین نمود که باید سر من بریده شود والا مملکت تبت بباد فنا خواهد رفت
حاکم ظاهراً در کمال یأس مراجعت کرده حکم نمود یک ناخن پای مرا ببرند با همان
چاقوی کند یک ناخن بریدند آنرا هم بصومعه برده با آن استخاره کردند از عدم
اقبال باز همان قسم از تفأل بیرون آمد در بار لاما ها سه نوع استخاره از این قبیل میکنند
و دفعه سیم معمول چنان که با ناخن انگشت دست استخاره نمایند لاما ئیکه مأمور شده
بود یک ناخن دست مرا برای استخاره ببرد آمد عقب سر من انگشتهای مرا باز کرده
اظهار تعجب زیاد نمود در این اثنا تمام لاما ها و سربازان آمده تماشای دستهای معلول
مرا کردند چون بحاکم اطلاع دادند او هم آمده در کمال حیرت نگریست و قرار شد
ناخن مرا نبرند که استخاره ثالث بعمل بیاید چندی بعد که من فهمیدم پرده های فیمابین
انگشتان من طویلتر شده بود چند هفته بعد که خلاص شدم فهمیدم که در تبت معمول
است هر کس پرده های فیمابین انگشتانش اطول از طول معمول باشد او را ساحر

SOLDIER SUFFOCATING GOAT

سربازی بز را مخفقه میکند

میدانند و اعتقادشان اینست که هرچه با وصدمه ولطمه بزنند اثری بوی نخواهد کرد
بهر حال ازاین سوء ظنی که آنها حاصل کردند حاکم مصمم شد حکم قطعی فوری باید در حق
من بکند

فصل هشتاد و سیم

حاکم حکم کرد جان من با ید در مهد امان باشد و در همان روز میبایستی مرا لحدود
هندوستان مرجعت دهند حاکم از پول خود من یکصد و بیست روپیه برداشت و در
جیب من گذاشت که در طی مسافرت معطل نشوم و گفت اگرچه تو باید مغلول بشوی
ولی بطور ملاطفت و مهربانی بشما و ملازمین رفتار خواهد شد وقتیکه تمام تهیه و تدارک
سفر حاضر شد منبنک و مرا پیاده بطرف تکسم بردند پاسبانان قریب پنجاه نفر
سوار بودند با وجود پاهای مجروح خون آلودمان بایستی بعجله و شتاب برویم
تمام اعضای بدن ما مجروح و عظام ما بشدت درد میکرد پاسبانان طنابی
بگردن من بسته مثل سگ مرا میکشیدند وقتیکه خسته میشدم و نمیتوانستم با سواران
همراهی کنم مرا روی زمین میکشیدند از چندین نهر که آب سرد داشت عبور نمودیم تا کمر
در آب و گل میرفتیم چون به تکسم رسیدم دیدم چاندن سنگ زنده است از این

بابت سرا خشنودی زیاد دست داد اورا درخانه کلی حبس کرده بودند تا سه روز
متوالی پا و دستهای اورا از عقب به تیر بسته ایستاده نگاهداشته بودند تا چهار
روز نه غذائی و نه جرعه آبی از گلوی او پائین رفته بود و با وگفته بودند سر مرا از
بدن جدا کرده اند او از کثرت برودت و جراحت و گرسنگی نزدیک بهلاکت
رسیده بود شب ما را در اطاق کلی بردند که پر از سرباز بود از کثرت دود نزدیک
بود خفه شوم یکنفر زن در آن اطاق بود از پس آواز خواند و حرف زد و جنگ
کرد دقیقه نگذاشت یکذره خواب بچشم ما برود روز اول طلوع آفتاب چاند سینگ
و مرا روی بزی سوار کردند که زین نداشت پالان داشت ملسنگ را پیاده بردند
هر وقت که خسته و مانده میشد نمیتوانست راه برود در کمال بیرحمی اورا کتک
میزدند او متصل بر زمین میافتاد تا آنکه عقب ماند آنوقت که دیدند از آمدن
عاجز شده طنابی بگردنش بستند و در کمال وحشیگری اورا کشان کشان بردند
پاسبانان زیاد همراه بودند که مبادا ما فرار کنیم بهر جا دری که میرسیدند نزو ابها را
تازه میکردند و خوراکی میکردند که بسرعت بروند در پنج روز اول یکصد و هشتاد و هشت میل
طی کردیم دو منزلمان یکی چهل و دو میل بود و یکی چهل و پنج میل ولی بعد با این مسافت

دیگر طی نکردیم و در این مسافرتهای طولانی صدمه زیاد بما وارد آمد و پاسبانان
بدسلوکی با ما میکردند نمیگذاشتند ما هر روز غذا بخوریم مبادا قوت بیابیم دو سه روز
یکدفعه غذا بما میرساندند بقدری خسته شده بودیم و بجدی درد بدن شدت
پیدا کرده بود که از حد توصیف بیرون است آنچه داشتیم از ما گرفته بودند و لباس ما
بکلی مندرس و مملو از حشرات الارض شده بود پاهامان برهنه فی الحقیقه تمام بدنمان
برهنه و بی لباس بود چند روز اول از قبل از آفتاب راه افتاده تا یکی دو ساعت
از شب گذشته طی مسافت میکردیم و وقتیکه بمنزل میرسیدیم ما را پیاده کرده
دست بند زنجیری ببازوی ما می بستند و حال آنکه دستهامان را با زنجیر بسته
بودند چون مطمئن میشدند که دیگر راه فرار برای ما محال است ما را میگذاشتند بخوابیم
بدون آنکه بالاپوش بما بدهند اغلب زیر برف و بوران و باد و باران میخوابیدیم
پاسبانان برای خود چادری زده زیر آن میخوابیدند و اگر منزل که میرسیدند چادری
پیدا نمیکردند پهلوی ما نمیماندند میرفتند بفاصله پنجاه ذرعی میماندند و چای و غذا
صرف میکردند منهم با استمداد دو نفر ملازمم که جلو من می نشستند که مرا از انظار پاسبانان
مستور کنند مسافرت مراجعت را با مداد تکه کاغذی که در جیبم مانده بود می نوشتم

CLIFF HABITATIONS

مساکن کوہی

JUMLI TRADER AND HIS WIFE IN TIBET

سوداگر و زنش

وقتیکه من در شکنجه بودم دست راستم را از میان دست بند زنجیری بیرون آورده با تکه استخوانی که مثل قلم تراشیده بودم و با خون بدنم مختصرا شرح مسافرت را مینوشتم و چون اسبابی نداشتم که بدقت وضع طبیعی آنجا را معین کنم آدمهای خود را در آفتاب نگاه میداشتم از روی سایهٔ آنها وضع بلندی و پستی آن محوطه را معین میکردم اما روزهای برف و باران چون آفتابی نبود همان مقیاس روز پیش را مینوشتم

فصل هشتاد و چهارم

راه مسافرت اول بطرف مغرب بعد بطرف شمال غربی در امتداد برهما پوترا بود تا رسیدیم بسرحد او نزانگ که ایالت مرکزی لهاسا است پاسبانان برحسب ظاهر سختی نمی نمودند ولی بهر نحوی که ممکن آنها بود با ما بدرفتاری میکردند یکی دو نفر آنها اظهار ملاطفت و ملایمت نموده محرمانه بدون آنکه همراهان بفهمند قدری نان و کره بما میدادند پاسبانان متصل عوض میشدند هیچیک دوامی نداشتند که بتوانیم با آنها از در دوستی پیش آئیم هر دسته که بعد میآمد بدتر از پیشین بود در روزی در طی مسافرت نزدیک غاری که در کوه بود در حیث اقامت افکندیم پاسبانان

بیت زرعی ما افتاده بودند هرچه در زیادت میکردم که اقلاً پاسبانان نسبت بما
ملایمت با احترام را رعی بدارند ممکن نمیشد تا آنکه امروز بخیال افتادم نوعی بکنم که
آنها گمان کنند من با قله کوه حرف میزنم و قله کوه جواب میدهد لهذا خیال و نظر
خود را متوجه قله کوه کرده بنا کردم بحرف زدن دیدم تبتی ها را خوف در دل پیدا
شده از من پرسیدند آنجا کیست گفتم کسی است که با من آشنا است پرسیدند
او هم فرنگی است گفتم بلی از استماع این حرف فوراً ما را روی بزها سوار کرده خودشان
هم سوار اسبها شده بتاخت ما را بردند رسیدیم بیک نقطه که آنجا دو سرچشمه رود
برهما پوترا یک رود بزرگی احداث میکنند یکی از شمال غربی میآید دیگری از طرف
جنوب ما را بردند ملاحظه آنکه دفعه ثانیه دو سرچشمه مزبور را می بینم خیلی خرسند شدم
این نهر دومی در یک بیابان سطحی بلند میشود و اول برکه احداث میکند من بچشمه
شمالی اسم خود را نهادم و این کاری نیست که مطمح ستم باشد زیرا که اول فرنگی که
قدم باین محل نهاد من بودم لهذا چشمه مزبور را بنام خود معروف کردم پاسبانان
این محل بعکس قراولان شوکائی آوازها با آهنگ خود خوانده اسباب مشغولیات
مرا فراهم آورده بودند از یک تنگه گذشتیم که کم عرض تر از تنگه میوم بود

وقتیکه از آن سنگه بطرف لهاسا میرفتم در کمال خرسندی و سلامتی مزاج و تردماغی بودم حالا که برمیگردم مجروح و شکسته دل و برهنه و بیمارهستم

فصل هشتاد و پنجم

ازینجا بطرف شمال غربی حرکت کردیم وقتیکه از شهر تبرکه او تزانگ دور شدیم پاسبانان ما بالنسبه کمتر تعدی و ظلم مینمودند با آن خرج مبلغی که حاکم از پول خودمان بما واگذار کرده بود غذائی کافی خریدیم که هر وقت گرسنه نشویم خاطر داشته باشیم زمان خوردن غذا پاسبانان دستهای ما را باز میکردند پس از اتمام غذا باز مغلول مینمودند قبل از طعام ظرفی از پاسبانان گرفته غذا طبخ میکردیم ولی کاسه بشقاب نداشتیم با وجودیکه بعوض بشقاب سنگهای مسطح استعمال میکردیم باز خیلی لذیذ بذائقه میآمد از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم بعد تقریباً در یک خط محاذی رفتیم چند میلی شمال آن در امتداد یک بیابان خشک رسیدیم از آن باتلاق که پهلوی جاده واقع بود مستخلص شدیم دیدیم سیاه چادرهای تکتک متعدد اینجاست شبی که پهلوی یک دریاچه کوچکی منزل کرده بودیم بما اجازت دادند یک راس بز بخریم یکی از پاسبانان که اظهار دوستی با ما میکرد

CHOKDENS NEAR TAKLAKOT

قراولخانه

یک بز فربهی برای ما انتخاب کرد اما افسوس که ابتدا یأس بما دست داد زیرا که کارد
یا چاقوئی نداشتیم سر بز را ببریم و تبتی ها هم اعتماد نمیکردند بدست ما حربه بدهند
و خود تبتی ها هم هرچه کردیم بز را برای ما بکشند راضی نشدند بالاخره قراولی که
دوست ما بود راضی شد یک روپیه باو بدهیم تا بز را بکشد باین قسم اقدام
بکشتنش نمود اول دست و پای آنرا بهم بست بعد بینی های آنرا پر از گل نمود و دهان
بز را با دست محکم گرفت تا قطع نفسش شد با یکدست کارهای مزبور را صورت
داد و با دست دیگر چرخ دعا را متصل چرخانده ذکر مینمود خلاصه آنروز را طی کردیم
با مقارن غروب رسیدیم نزدیک اردوی بزرگ تارجوم که قریب دویست
چادر میشد شب را آنجا توقف نمودیم جمع کثیری از لاماها و سربازان آنجا بودند
نصف شب غفلتاً ما را از خواب بیدار کردند گفتند چادرتان را از اینجا برید در
یکی دو میلی این اردو بزنید ما هم اطاعت کردیم صبح زود از رود بزرگ عبور
نمودیم و همانروز هنگام غروب رسیدیم باردوی تارجوم آنجا با همان
صاحبمنصبانی ملاقات کردیم که ذهاب و ایاب برای ما ارمغان آورده بودند
و وقتیکه ما را تهدید نمودند آنها و سربازانشان را مغلوب و پراکنده کردیم اینها دفعه

بهتر و پاکیزه تر با ما رفتار نمودند بزرگتر اینها خیلی احترام از ما نموده از حرکت ما تمجید
زیاد کرد که در مقابل این اعجوبه ها باینقدر خودداری نمودیم تا هر قدر که در قوه
او بود اسباب راحت ما را فراهم آورد و دو نفر از مطربان تبتی را برای مشغولیات
ما دعوت نمود یکی از مطربان کلاه چهار گوشه از پوست بر سر داشت خیلی مضحک
یک آلتی در دست داشت بشکل کمان و دارای دو تار و یکی دیگر طفلی بود رقاص که
پیچ و خم غریبی میکرد و هر دم زبان خود را بیرون آورده تمنای یک کلوچه از
حضار میکرد تبتی ها نسبت بگدایان خیلی رؤف و مهربانند نه فقط در این موقع بآنها
مهربانی کردند بلکه در مواقع دیگر من دیده ام کمتر اتفاق میافتد آنها را محروم
کنند هر چه ممکنشان بشود از قبیل نان کلوچه یا کره یا میوه خشک بگدا میدهند
مطربی که بزرگتر بود یک چوب تربیعی بکمر بسته بتقلید صاحبمنصبان نظامی را در میاورد
و آن چوب بعوض شمشیر بود گاهگاهی چوب را بکمر و سر طفل میزد که قوت بگیرد
و این اسباب خنده حضار میشد

PUNDIT GOBARIA

ملای تبتی

فصل هشتاد و ششم

روز بعد با میزبانان آن منزل که واقعاً خوش رفتاری زیاد با ما نمودند خداحافظ
کرده بطرف مانسراوار عازم شدیم بعد از ظهر رسیدیم بقصبه گرو گمبا و در همان
سرائی که زمان آمدن منزل کرده بودیم فرود آمدیم اینجا تمام بندهای دست و
پای ما را گشودند و ما بالنسبه راحت و آزاد شدیم ولی هر جائیکه من میرفتم چهار نفر
پاسبان باتفاق من میآمدند و چهار نفر هم متوجه دو نفر ملازم من بودند
و ما را اجازت نمیدادند از سرای چندان دور شویم چون زیاد کثیف بودم فرصت
غنیمت شمرده در برکه مانسراوار شست و شوی بدن کردم و ملازمین هم مجدداً
بدریاچه تعظیم کرده و در آن آب متبرک غوطه خوردند لاماهائی که زمان رفتن من بطرف
لهسا اینقدر اظهار محبت مینمود حالا بالعکس خیلی گستاخ و نامهربان شده بودند چون
دیدند ما ورود کردیم همه داخل صومعه شده درها را بروی خود بستند تمام دهاقین
نیز بمنازل و مساکن خود رفتند و در آن محل احدی باقی نماند بجز پاسبانان که ما را
احاطه کرده بودند مانسینگ با لباس مندرس و تن مجروح پر درد بپهلوی من
نشسته بود و بدریاچه مینگریست ولی بواسطه خستگی و شدت درد او را حالت
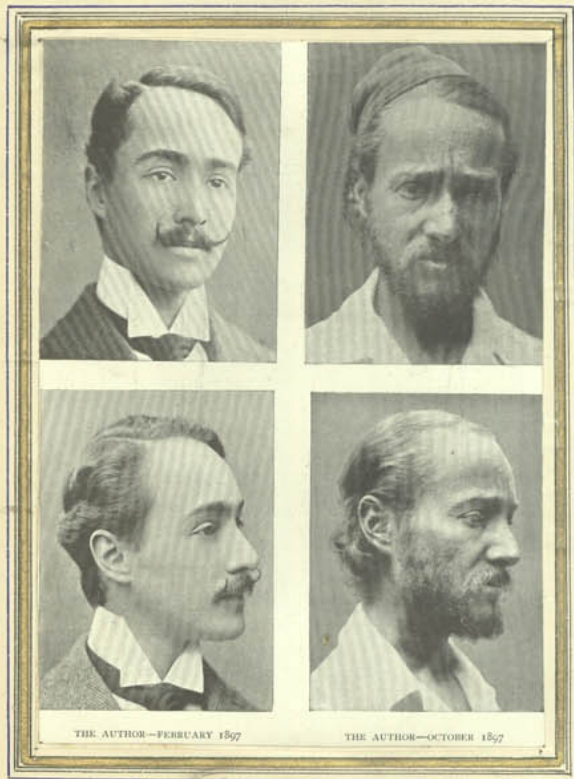
THE AUTHOR—FEBRUARY 1897 THE AUTHOR—OCTOBER 1897

صورت مؤلف است زمان آزادی و قید

MANSING SHOWING CUTS UNDER HIS FEET

ملازم مؤلف جراحات دست و پایش را می‌نماید
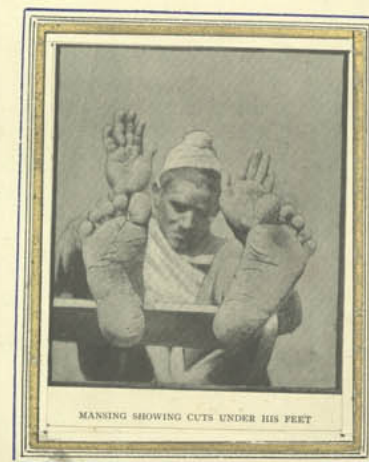
ضعف دست داده بود و هذیان میگفت یکدفعه مرا مخاطب ساخته گفت صاحب
به بینید که چقدر آدم روی دریاچه راه میروند تقریبا باید بیش از هزار نفر باشند گفت
به بینید متصل درشت میشوند در میان آنها معبو سوا هم هست بعد گفت خیر آنها تبتی میشند
و الا ما برای قتل ما میآیند صاحب خیلی نزدیک شدند مشغول طیران هستند پرسیدم
کجا هستند معلوم شد از شدت تب هذیان میگوید من دستم را روی پیشانی
او نهادم از حال هذیان بیرون آمده فریاد برآورد که همه از نظر غایب شدند تا چند
دقیقه بکلی در حال هذیان بود پس از آنکه بحال آمد از او سؤال کردم چه دیدی و
چه بود میگفتی بکلی منکر شده گفت ابدا بخاطرم نمیآید چیزی دیده باشم یا گفته باشم
شب اهل آن منزل آمدند در سرای از ما دیدن نمایند خیلی با آنها شوخی و مزاح کردیم
تبتی ها خیلی اهل مزاح و شوخی هستند و چون خود ما هم دیدیم از دو منزل پیشتر دیگر
تا تا کلاکوت نداریم خیلی خرم و بشاش بودیم زیرا که تا دو روز دیگر پیشتر در راه
نمیماندیم بعد آزاد میشدیم و قتیکه ما را بیدار کردند که حرکت کنیم هنوز هوا تاریک بود
و درست روشن نشده بود پاسبانان ما را از سرای بیرون کشیدند از آنها
خواهش کردم بگذارند یکدفعه دیگر شست و شوی بدن بکنیم و در آب متبرک مانساروا

DR. WILSON

دکتر ویلسن

غوطه بزنم اجازت دادند ما هر سه یکدفعه دیگر در دریاچه غوطه زدیم آب بی اندازه سرد بود و ما هیچ نداشتیم از آب که بیرون آمدیم بدنمان را خشک کنیم یک ساعت باقتاب مانده ما سوار شده براه افتادیم قریب سی نفر سوار پاسبان و قراول با بودند که همه سوار اسب بودند و ما سوار بر بارکشی

فصل هشتاد و هفتم

پس از آنکه چند میل مسافت طی کردیم کشتیبانان توقف کردند جای پاشا مانند شخصی موسوم به سنبا با برادر و پسرش که در گاربیانک با ما ملاقات کرده بودند نزدیک ما منزل کرده بودند او بمن گفت که از هندوستان خبر رسیده است که سر شما و دو نفر ملازمتان را از تن جدا کرده اند از شیوع این خبر دکتر ویلسن و بیچاره سیاسی کرک سینک از سرحد برای تعیین این خبر بطرف آمده اند که اگر حقیقت داشته باشد اسباب ما را مطالبه نمایند وقتیکه شنیدم آنها هنوز در تاکلاکوت هستند خیلی خرسند و خشنود شدم از سنبا خواهش کردم بهر زودیکه ممکن است برگردد به تاکلاکوت و دکتر ویلسن را از حالات من مطلع نماید من فقط همین حدیث را به سنبا رجوع کردم که از حال من ویلسن را مطلع کند چون قراولان مطلع شدند

او و برادر و پسرش را گرفته نگاه داشتند و نگذاشتند دیگر با ما مکالمه نمایند
بمحض آنکه ما راه افتادیم سواری نزد ما آمده مامور بود از طرف جنگ پن حاکم
تاکلاکوت که نگذارند از راه تنگهٔ لیپو بطرف سرحد برویم و حال آنکه از آن راه
دو روزه میرفتیم حکم شد ما را از تنگهٔ لمپیا ببرند که فی الحقیقه دور میزد و خیلی دور میشد در
این فصل سال عبور از تنگهٔ لمپیا مشکل و سخت بود و ما بایستی اقلاً پانزده شانزده روز
دیگر راه برویم و حال آنکه تا تاکلاکوت از راه راست دو روز بیشتر نبود ولی از راه غیر
معمول بیشتر راه را میبایستی از میان برف و یخ عبور نمود در این مدت شانزده روز
یقیناً بواسطهٔ خستگی راه و گرسنگی مضمحل میشدیم خواهش کردیم ما را به تاکلاکوت ببرند
کشیکچیان قبول نکردند در این ضمن حاکم تاکلاکوت قاصد و سربازان چند فرستاده
و تاکید نموده بود نگذارند ما بطرف تاکلاکوت برویم کشیکچیان ما چون مدد با نها
رسید الی آن راه تاکلاکوت را مبدل براه تنگهٔ سرد لمپیا کردند از این حرکت مقصود
قتل و کشتار بود و چون تبتی ها خوب مستحضر بودند خیال خودشان این بود ما را
از سر باز کنند و بکارگذاران هندوستان وانمود کنند که از اجل طبیعی مردند یعنی کثرت
سرما آنها را کشت در این ضمن ما را مستحضر کردند که خیال تبتی ها آن است ما را در محلی که

TAKLAKOT FORT.

قلعهٔ تاکلاکوت

برف و یخ شروع میکند بگذارند بدون خوراک و لباس و بالاپوش و بروند و
از شدت گرسنگی و سرما تلف شویم ما هم مصمم شدیم دیگر طاقت و صبر را کنار گذارده
آنچه میشود بشود یا جان بدر میرود و یا جان بدر میبریم پس از آنکه قریب دو میل و
نیم بطرف غربی جاده تاکلاکوت رفتیم گفتیم دیگر بآن سمت نمیرویم و گفتیم اگر
بخواهند بزور و عنف ما را ببرند با پاسبانان حاضریم بجنگیم زیرا که برای ما تفاوتی
ندارد خواه از دم شمشیر و گلوله تفنگ آنها بمیریم خواه از شدت برودت راه تنگه
لمپیا در هر صورت مرگ را مستعد شدیم و دانستیم که باید مرد پاسبانان متوحش
شده راضی شدند شب را ما آنجا توقف کنیم محض آنکه وقت داشته باشند قاصد
به تاکلاکوت فرستاده دستورالعمل بگیرند شبانه حکم رسید که ما را باید حکماً از راه
راهی که حکم شده ببرند صبح که شد پاسبانان مستعد شدند ما را بطرف تنگه لمپیا ببرند
ما سه آدم هم جان آنچه توانستیم بخود دلداری و قوت دادیم و غفلتاً با سنگ
بآنها حمله نمودیم ناگهان شیپکیان بزدل دم علم کرده گریختند پس از رفتن آنها ما
بطرف تاکلاکوت روان شدیم سه نفر از آن اوباش از دور عقب ما آمده فریاد
زدند که ما بتعاقب شما می‌آییم بهر جائیکه میل دارید بروید گفتند اگر ما با اتفاق شما بیاییم

تمام سرها ما بریدن خواهد رفت ما تمنای آنها را قبول نکرده با سنگ آنها را همیشه دور
نگاه میداشتیم ما هنوز چند میلی نرفته بودیم که جمع کثیری از لاماها و سرباز که برای قتل
ما مامور شده بودند تهیه دیده بودند بما برخوردند چون ما بی اسلحه و گرسنه و برهنه و
خسته بودیم فایده نداشت با آن جماعت از در مخالفت بر آییم چون آنها دیدند ما
آزاد و تنها هستیم بسمت ما بنا کردند بگلوله انداختن وزیر اعظم جنگ پن موسوم به
لاپسانک و پیشکار مملکت سرکرده این جماعت بودند من رفتم با آنها دست بدهم
و صحبت گرمی در میان بیاورم دیدم از دور اشاره کرده گفتند از طرف سرحد
برگردید و حکماً باید از طرف سکه لمپیا بروید جناب پن اینطور حکم موکد کرده بود
الحال همه میبایستی اطاعت نمایند هم آنها و هم ما از آنها قدری خوراکی و لباس
خواستم ابتیاع کنم نفروختند حتی یک مثقال غذا هم از ما دریغ کردند ما هم با آنها
اعتراض کرده گفتیم ما راضی هستیم همین جا بمیریم گفتیم اگر ما را قطعه قطعه کنند یک قدم
بطرف مغرب بر نمیداریم وزیر اعظم و پیشکار مملکت اصرار زیاد داشتند اسامی
نوکرهای ما را که همراه ما بودند به تبت بنویسیم و با آنها بدهیم گویا برای عقب مال و
اموال آنها من گفتم نه تبتی میتوانم بنویسم و نه هندوستانی گفتند با انگلیسی بنویس منهم

یک خبر غریبی نوشتم که اگر بدهند ترجمه کنند آنها اجرت زیاد دست بدهند بهر حال
از قتل ما دریغ کردند و جرئت نکردند کاری بکنند و چون ما نزدیک خاک انگلیس
بودیم هرچه اصرار کردند از آنطرف برگشته از طرف تنگه لمپیا برویم ابدا قبول نکردم
با انجماعت میرفتیم تا بکاروان رسیدیم که ناگهان سواری بتاخت رسیده رقعه
بدست وزیر اعظم داد محتوی بود براینکه ما را فوراً به ناکلاکوت ببرد لهذا از آن راه
برگشته از طرف بالای رود گاکون رفتیم و نصف شب رسیدیم به آبادی دگما
محل غریبی است واقع در یک دره فیمابین دو تل بلند خاکی اهل آنجا در سوراخهای
تلال سکونت دارند وزیر اعظم و پیشکار و جمعی از قراولان اسبهای خود را عوض کرده
بخط مستقیم رفتند به ناکلاکوت ما همانجا ماندیم و در این ضمن رقعه دیگری از جنگ پن
بمامورین رسید که رای جنگ پن از آمدن فرنگی به ناکلاکوت منحرف شد باید
در هر صورت از تنگه لمپیا بروند
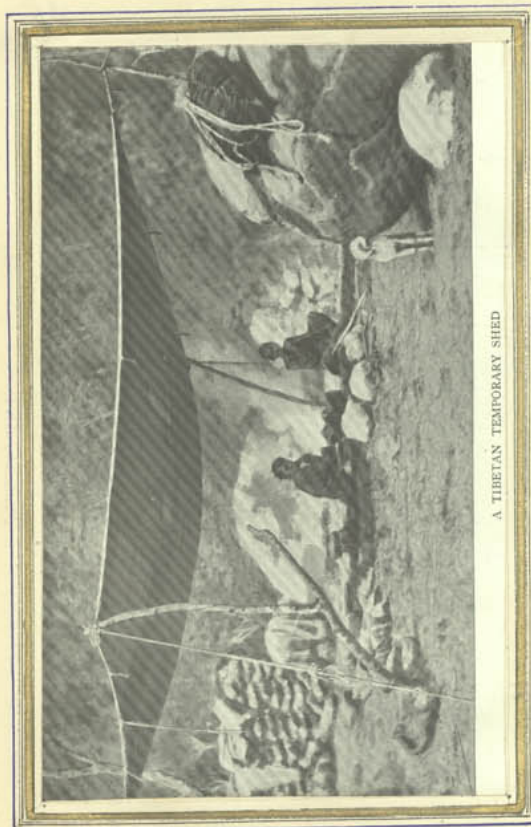
A TIBETAN TEMPORARY SHED

چادر تبتی
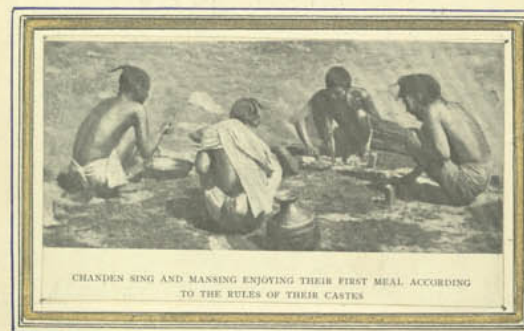
CHANDEN SING AND MANSING ENJOYING THEIR FIRST MEAL ACCORDING TO THE RULES OF THEIR CASTES

ملازمین مولف بعد از رستگاری بغذا رسیده اند

فصل هشتاد و هشتم

شب غلغله و آشوب زیاد و در آن محل روی داد مردم فریاد کنان باین طرف و آن طرف
میدویدند و در این ضمن جمع کثیری سوار ورود کردند و گفتند تبت فیما بین اعیان و
اشراف مملکت تقسیم شده و هر یک از آنها سرکرده و سلطانی شدند برای قبیله خود
ظهور لشکر جدید گویا برای انتشار این خبر و در باب منازعات حقوق راهها بود
روی همرفته قریب صد و پنجاه نفر تفنگدار و شمشیردار بودند رئیس این سوارها با
دوازده نفر صاحب‌منصب نزد من آمده قدری آشفته تکلم میکرد که گمان کردم باز دام جدیدی
برای من گسترده اند ایشان صاحب‌منصبان و سربازانی بودند که از گیانما دکاردام
و بارکا از طرف بارکا جاردوم حکم مؤکد آورده بودند که بهیچوجه من الوجوه نباید
از مملکت او عبور کنیم یا آنکه از رشکه لمبیا بگذریم این خیلی تازگی داشت زیرا که راه رفتن
بسرحد تکلی برای ما مسدود شد قراولان ما و بعضی از عساکر جنگپن که عقب مانده
بودند چون دیدند عدهٔ آنها کم است و منهم چون زیاد مایل بودم بهر زودی که
ممکن است از خاک تبت خارج بشوم هرچه اجزای گیانما گفتند من تمجید کردم و با آنها
گفتم اگر جنگپن باز اصرار کند که ما از خاک تارجوم نگذریم شما دست باسلحه بگشائید

تمام راههای مملکت را بروی ما مسدود کرده بودند و هیچ علاجی برای فرار ما
در دست نبود جز بقوت جنگ عساکر گیانا از من پرسیدند اگر آنها دست
بسلاح بکشایند آیا سرکرده آنها خواهم شد یا خیر هرچند اعتماد تام بآنها نداشتم
لیکن قبول کردم من بآنها ریاست پیدا کرده و دو نفر ملازمم هم اجودان و معاون
من باشند پیشتر از شب با در ترتیب و تهیه راه حمله بودیم که بعساکر جنگ پن نمائیم
و هنگامیکه تمام تهیه و تدارک دیده شد حتی تامحض آنکه بنمایند با وفا و صدیق خواهند بود
یک ران گوسفند و قدری کره و چای برای من پیشکش آوردند صبح رسید یک
اسب قشنگی برای سواری من و ملازمین من آوردند و عساکر تبتی در تعاقب من
شتافته متوجه تا کلاکوت شدیم با خبر رسید که جنگ پن عساکر خود را در فلان
موضع جمع کرده که راهرا بر ما مسدود نمایند و همان نقطه بود که ما میبایستی بزور
داخل شویم تبتی ها بکه ابواجمع من بودند قسم یاد کردند که از عساکر جنگ پن متنفرند
و قسم یاد کردند اگر راه را مسدود کرده ایستادگی نمایند تمام آنها را خواهیم کشت
یکی از صاحبمنصبان گفت آنها بقدری خائف و جبانند که ابدا ایستادگی نکرده
فورا فرار خواهند کرد در ضمنیکه ما گفتگو و شور امیکردیم از دور صدای زنگ سواران

دشمن بگوش ما رسید هر چند بهر طوری که در قوه من بود عساکر خود را ترغیب کرده
بهیجان آوردم ولی بمحض استماع زنگ سواران در دل آنها خوف پیدا شد
خلاصه لشکر جنگ پن پیدا شد دو لشکر مقابل یکدیگر بر آمدند اما هر دو از یکدیگر
خائف بودند و جرئت نداشتند اقدام بجنگ نمایند با وجود تعرضات من
طرفین اسلحه و شمشیر خود را بر زمین نهادند و گفتند مقصود ما صلح است نه جنگ بعد مجلس
شورائی منعقد کردند در آن مجلس همه برضایت یکدیگر حرف زدند الا برضایت من
در ضمنیکه مجلس هنوز منعقد بود سواری از طرف جنگ پن پیغام آورد که شما اجازت
به تاکلاکوت بیائید از استماع این مژده تمام عساکر را خرسندی حاصل شد عساکریکه
موقتاً ابواجمع من شدند بطرف شمال غربی مراجعت کردند و من پس از چند ساعت
ریاست موقتی باز شخصی شدم بیچاره اسیر و گرفتار بدست تبتی ها جمع کثیری ما را از
راه سنگلاخ و کوه بی آب و علفی بردند به گاکون از چندین قراولخانه بزرگ و کوچک
گذشتیم اغلب را رنگ کرده بودند بعد از یک راه منحدری سرازیب شدیم رسیدیم
بمحلیکه جمعیت زیاد داشت خانه های سنگی زیاد آنجا بنا کرده بودند طرف یسار
صومعه بزرگ دالالبنک بود کمی دورتر صومعه سیبنیک بعد راه پیچ و خمی از میان

DR. WILSON, MYSELF, MR. LARKIN, THE POLITICAL PESHKAR, AND JAGAT SING READY TO ASCEND THE LIPPU PASS

مؤلف و سایرین از تنگه لیپو بالا میروند

تلال سنگی اطراف یک تل بزرگ بلند بود که در قلهٔ آن قلعه و صوامع تاکلاکوت واقع شده بود

فصل هشتاد و نهم

چنین بود اضطراب ما و فیتکه باین موضع رسیدیم تیر سیدیم مبادا اتفاقی روی بدهد ما را باز برگردانند چون ما از پل چوبی روی رود گاگون عبور کردیم واردوی شکاها را در دامنه کوه از دور مشاهده کردیم اسبهامان را تاخته متوجه اردوی مزبور شدیم و قراولان ما عقب مانده ما در امتداد کوه مرتفع و از پهلوی خانه های گلی که در سوراخهای تلال ساخته اند گذشته بدوستان خود رسیدیم شوکاها برای مبادله امتعه خود در این بازار آمده بودند و فیتکه ما را دیدند متحیر شدند و در ابتدا درست ما را نشناختند بعد از حال دکتر ویلسن تحقیق کردم و فیتکه او را پیدا کردیم او هم ابتدا ما را نشناخت زیرا که شکل ما بی اندازه تغییر کرده بود از دیدن حال ما او را تاسف زیاد دست داد و فیتکه خبر ورود ما در اردو منتشر گردید همه نزد ما آمده و با کمال مهربانی رفتار نمودند در یک گوشه جا دادند دکتر ویلسن قند زیاد بود بقدری من گرسنه بودم که تمام آنها را که چند رطل میشد بلعیدم بعد دوستان شوکائی انواع

اف م خوراکیها تعارف آوردند و طباخ دکتر مشغول شد از آن ارمغانها که خام
بودند برای ما غذائی طبخ کند مستر سیاسی کاراک سینک یکدست لباس برای
من تعارف آورده و دکتر نیز لباسهای دیگر بمن عطا کرد لباس مندرس پاره
پاره من مملو از حشرات شده بود پاسبانان ما بما اجازت نمیدادند یک تکه
پاره گرفته عوض کنیم یا اقلاً بگذارند همین لباس مندرس را بشویم اینکه ما را اجازت
دادند در دریاچه مانسراوار غوطه بزنیم گذشت بزرگی بود از طرف آنها بعد از ظهر
دکتر جراحات بدن مرا ملاحظه نموده بحکومت هند راپرت داد و همچنین بکارگذار
کما اون و کارپرداز الما دکتر ویلین و کاراک سینک در مقام معالجه جراحات
من برآمده اغذیه خوب خوراندند تا کم کم بحال آمدم فی الحقیقه سحر بود که اینهمه جراحات
رفع شد تعجب در اینست وقتیکه تمام زخمها التیام یافت تمام مصائب و لطمات
از خاطرم محو شد سه روز در تاکلاکوت ماندم بعضی از اسبابهای مرا که تبتیها غارت
کرده بودند اینجا استرد نمودند از قبیل مسافرت نامه و نقشه و صورتهائیکه کشیده
بودم ولی بسیاری از اسبابهای من از میان رفت از قبیل اسلحه و قدری پول
و بعضی آلات مهندسی و قریب چهارصد عکس و سایر اشیاء ولی همینقدری هم که بمن مسترد

BATHING AT 16,300 FEET

در ارتفاع ۱۶۳۰۰ فوت مؤلف بدن شوئی میکند

شد بار خشنود شدم نوکچیم تارجوم آمد بجا در دکتر ولیمن درحضور او و معتمد او و پیشکار
دولت انگلیس مصائبی را که قبتی ها بمن وارد آورده بودند یکیک بیان کردم آنها
عوض انکه معذرت بخواهند گفتند هر بلائی که بسر شما وارد آمده از روی عدالت و درستی
بوده و بیاناتی اظهار داشتند که خیلی بدولت انگلیس برمیخورد من از استماع این سخنان
گستاخانه جزئی خونیکه داشتم بجوش آمد کم مانده بود پیشکار انگلیس و دولت ولیمن را
برانگیزانم انگشتری که یادگار مادرم بود از من برده بودند چون عزیز بود از زبا
معتمد حاکم مطالبه کردم او نداد حال من دگرگون شد زیرا که نزد او بود و منکر
شد منهم متغیر الحال شده کاردی پهلوی من بود آنرا برداشته بسمت زبا حمله کردم
بیشتر دلخوری من از آن بود که زمان گرفتاری من هم زلف مرا کشیده بکدسته کنده
بود و هم بطرف من تیر خالی کرده بود اما ولیمن کارد را از من گرفت نگذاشت
تلافی بکنم ولی صاحبمنصبان قبتی را زبا د وحشت دست داد ملاقات ما باینطور ختم شد
پس از چندی صحبت و تحقیقات معلوم شد سبب خلاصی من چه شد بدکتر ولیمن و پیشکار
چون خبر داده اند که سر مرا و ملازمینم را از بدن جدا کرده اند بسمت سرحد رفته هم تحقیق
این مسئله را نمایند و هم اسباب مرا استرد کنند من راه ارسنا که قاصدی بود
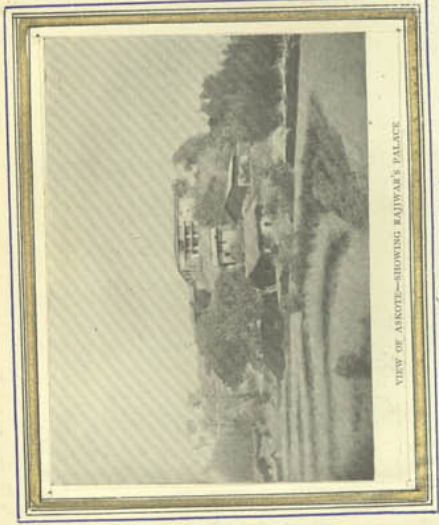
VIEW OF ASKOTE—SHOWING RAJIWAR'S PALACE

صورت راجوار و اسکوٹ

TINKER IN NEPAL.

ٹنکر نیپال
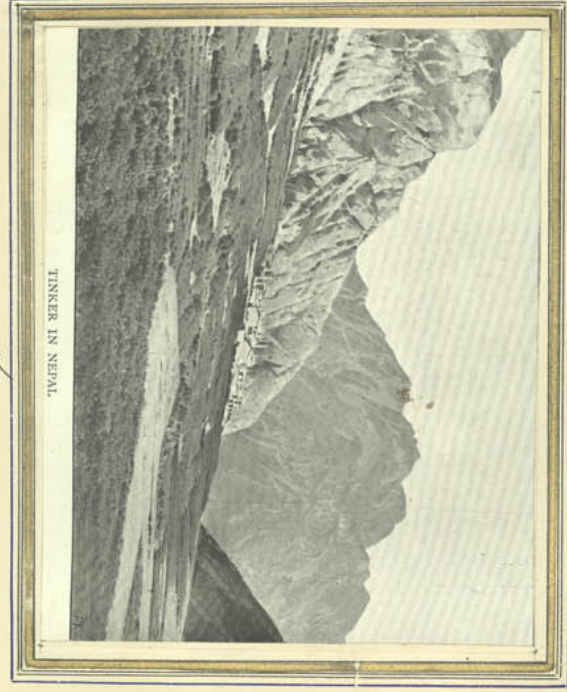
من بآنطرف فرستادم شنیدند که مرا کشته اند ولی اسیر و مجروح و گرسنه و
برهنه مانده ام آنها لشکر کافی نداشتند بزور داخل مملکت شده نزد من بیایند
گذشته از آن همیشه تبتی ها آنها را می پائیدند ولی اعتراضات زیاد و جنگ بین حاکم
تاکلاکوت کردند و او را تهدید نمودند که اگر مرا زنده مرخص ندهند لشکری انبوه
بدانصوب فرستاده میشود بدان لحاظ الجاء مرا به تاکلاکوت روانه نمودند در این
بین بازگشتند مرا نگذارند برگردم و نقشلکاه ببرند باز آنها را تهدید کردند تا بالاخره
قرار شد مرا به تاکلاکوت برگردانند جان من مربوط باهتمام آن آقایان است
هرچند که تمام بدنم مجروح است باز متشکرم که زنده ام بندیت گوباریا که در فصول
اول شرح حال او را نوشتم تاجر مقتدری است در بوت و با تبتی ها کمال دوستی را
دارد و بواسطه ارسال و مرسول او بود که خلاصی من دست داد و بنا بدستورالعمل او بود
که جنگ بین اسباب مذمت فراهم نیاورده رضایت دست داد و پس از چندی
اقامت برای رفع خستگی و التیام جراحات متوجه هندوستان شدم چون از گنگ
لیپو گذشتم خود را داخل خاک انگلیس دیدم از جبال فرود آمده داخل گنگی شدم
آنجا دکتر ولبن دواخانه داشت برای التیام جراحات چند روزی آنجا توقف کردم

"I TOLD YOU," EXCLAIMED THE OLD SAVAGE, "THAT WHOEVER VISITS THE HOME OF THE RAOTS WILL HAVE MISFORTUNE."

یکی از تبتی ها بمولف خطاب میکند که زود به تبت که دچار خواهی شد

A PICTURESQUE BIT OF ALMORA

قطعهٔ از آلمورا

ولیکن آنجا قدری از اسباب مرا دریافت کرده بود از قبیل آلات مهندسی و
دوربین و شیشه های عکس وغیره فوراً من عکس دو نفر ملازم و مال خود را انداختم یعنی
بهمان حالیکه تمام اعضای بدنمان پر از زخم و جراحات بود یکماه پس از آنکه از شکنجه
خلاص شدم هنوز جراحت و آماس بدن باقی بود همچنین طناب که بگوشت پا
و دست من فرو رفته بود تا مدتی عمق آن معلوم بود داغ آهن گداخته بچشم چپ
و پیشانی و بینی من معلوم بود پاهای چاندن سینگ زمان عکس انداختن کلی
آماس داشت و مجروح بود از ضرب شلاق قطعات پوست و گوشت بدنش
که پاره شده بود پس از مدتی که مرهم کاری
کردند باز داغش مانده
بود

فصل نودم

حقیقة جای تعجب است چه قدر زود بواسطه معالجه و دواهای دکتر ویلسن جراحات ما
التیام یافته بحال آمدیم در اول ورود وقتیکه صورت خود را در آینه دیدم از خودم
ترسیدم که چه صورت مستقبح زشتی پیدا کرده ام پس از اصلاح ریش و تراشیدن
موی سر و تغییر لباس باز بآینه نگاه کرده دیدم واقعاً مسخ شده بودم و حالا انسان
شده ام صورت ظاهری درست شد ولی درد استخوان کمر باقی بود گاهگاهی تمام
اعضایم من مثل آدمهای افلج بی حس میشد هر وقت که ایستاده بودم میخواستم
بنشینم یا نشسته بودم میخواستم بایستم تمام اعضای من مثل اینکه خورد شده است درد
میگرفت تا چندین ماه اعصاب من احساس داشت و بشدت درد میکرد با چشم راست
همه جا را میدیدم ولی چشم چپم بکلی تار شده بود که هیچ نوری در آن باقی نمانده
بود وقتیکه کمی بالنسبه بحال آمدم بسیاحت تبنکر و رنبال رفتم در آن حول و حوش
یک سکه بود که من ندیده بودم در چونکورا از رود عبور نموده داخل شهر نپال شدم
در امتداد منطقه هشتاد و ششم درجه میرفتم تا رسیدم برود زبری از آنجا فیمابین
دو سلسله جبال کم ارتفاع پر برف فرود آمدم اول داخل جنگل پر سرو و کاج شدم

بعد از جنگل داخل تلال عظیم و دره های عمیق شدم در بعضی نقاط راه خیلی بد بود راه
اصلی از منطقه ۸۸ درجه بود تا رسیدم به پل ننکر از پل گذشته سه میل که طی کردم
رسیدم به قصبه ننکر چند باب خانه شوکائی در دامنه کوه واقع بود زمینی با شکوه آنجا
واقع بود که قلل پر برف نپال را از تبت جدا کرده بود

راه قصبه به تنگه آسان است دو میل که بگذرند رود خانه دونگون بر رود زبان متصل
میشود این رود ها تا چهار میل جاریست یکی میرود به تنگه تنکر که از آنجا تا تاکلاکوت
دوازده میل است قله پر برف مرتفع دونگون از آنجا نمایان است چون آنچه را
که دلم میخواست به بینم آنجا دیدم معجلاً به گربیانگ برگشتم زیرا که خیلی مایل بودم
بهر زودی که ممکن است به اروپ برگردم با تفاق میکار کراک سینک متوجه
اسکوت شدیم راه نربالی در دو سه موضع خراب شده بود و پلهای بی اعتبار
لرزنده روی آن دره های مخدره برپا کرده بودند بهر نقطه که میرسیدیم با کمال
ملاطفت و ملایمت از ما پذیرائی میکردند و مهربانی مینمودند در اسکت مهمان
ریجوار معمر مهربان شدم اردوی خود را در باغ او برپا کردم کمال توجه را از
من نمودند میستر لارکین را حکومت هندوستان مامور نموده بود بکارهای من

MR LARKIN'S PARTY AND MINE HALTING NEAR THE LIPPU PASS
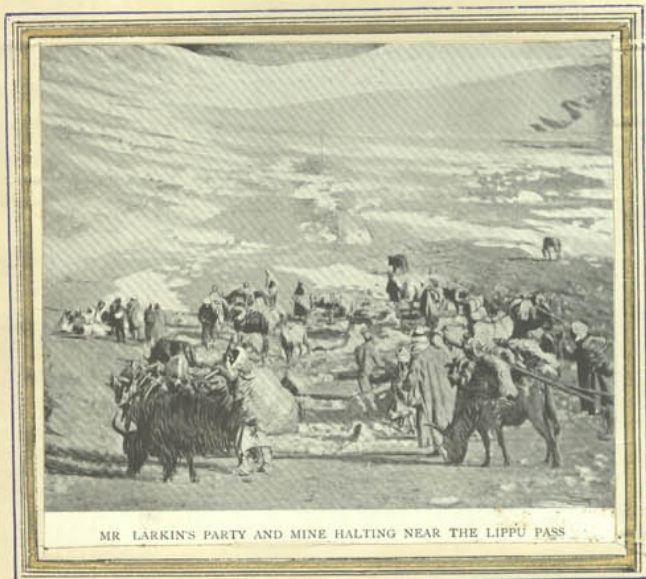
اجزای مولف و میستر لارکین قرب تنگه لیپو

رسیدگی نموده لازمه تحقیقات را بعمل بیاورد اینجا با من ملاقات کرد با وجودیکه
هنوز تمام اعضا و اعصاب من بشدت هرچه تمامتر درد میکرد اصرار زیاد کردم مجدداً
بطرف تبت مراجعت کنم که او را در ماموریت خود کمک کنم بسرعت تمام رفته رسیدیم
به گارپیانگ آنجا یعنی از شوکاها که از تبت مراجعت کرده بودند نزد من آمدند مستر
لارکین از جلو رفته بود در میان هیئت مزبور بعضی اشخاص را مشاهده کردم که بمن ستم
و خیانت کرده بودند و چون مسموع افتاد و تلافی خیانتی که ورزیده اند هیچ راهی
برای سیاست آنها در دست نیست خودم بخیال سیاست آنها افتادم چوب ضخیمی
در دست گرفته بجان آنها افتادم که راه مروت و مهمان نوازی را با دیگران چنان
ضربتی بجان آنها زدم که تمام اهل قصبه جمع شدند تا آنها را از زیر چوب من خلاص
کردند یعنی ها شوکاها از غضب کرده آنها با کلیسها بدکشند بدینواسطه جنگ عمومیت
پیدا کرد من تنها با ضرب چوب صد و پنجاه نفر طرف مقابل را مغلوب و منکوب نمودم
و اگر بکمین ننشسته بودم و آنها را شدیداً مضروب میکردم فتح من مشکل بود پس از
این جنگ از گارپیانگ رفتم در راه بمستر لارکین رسیده بطرف قلل برفدار روانه
شدیم اراده ما این بود از تنگه لیپو عبور کنیم و داخل تبت بشویم و میخواستیم قبل از حرکت

با جنگ پن ملاقات کنیم معذرت خواست بهر حال از جبال بالا رفتیم که از شکه لیپو بگذریم
برف بشدت میبارید و هوای بهایت سرد بود یکی از شوکاها چند روز قبل که میخواست
از شکهٔ مزبور عبور کند از کثرت برودت تلف شده بود عمق برف قریب دوازده
فوت میشد و صعود از جبال کار سخت و مشکلی بود بهر حال پس از دو ساعت کوشش و
زحمت رسیدیم بقلهٔ شکه یکدفعه دیگر من وارد خاک تبت شدم جماعت ما مرکب بود
از دکتر ولین و شکار، و من و دو نفر فراش یک موضعی که بالنسبه از لطمهٔ باد سخت محفوظ تر
بود ایستاده منتظر ورود جونگ پن شدیم که با خود او یا وکلای او از طرف تبتی ها
ملاقات نمائیم زیرا که برای او مراسله فرستاده خواهش کرده بودیم بملاقات ما بیاید ولی
اثری از آنها معلوم نشد چون دیدم کسی از طرف تبتی ها نیامد من عزم جزم کردم از
رفتن به تبت منصرف بشوم هرچند با زعلیل بودم ولی خرسندی من از آن بود که
با ز انگلستان و دوستان خود را می بینم بار دوی خود که چند فوت پائین شکه بود
و آنجا نوکرها و بار و بنه را گذاشته بودیم مراجعت کردیم نوکرها را که گرفته زیاد
پریشان حال شده بودند آنجا من با آب سرد بدن شوئی کرده عکس برا مینز لا رکین
برداشت یعنی چاندن سنگ یخ نهر را شکست و از یک ظرف برنجی آب بر سر من
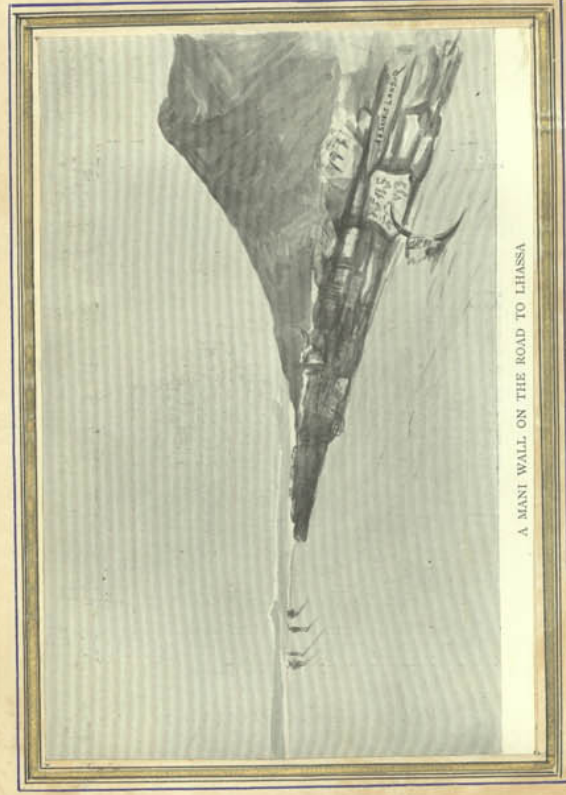
A MANI WALL ON THE ROAD TO LHASSA

دیوار سنگ در راہ لہاسا

"AND I GIVE YOU THIS TO MAKE YOU GO BACK"

نزاع فیما بین دو نفر

ریحث درصورتیکه روی برف ایستاده بودم و باد شدید میوزید درجه میزان الهوا هم
دوازده درجه زیر صفر بود این را محض این نوشتم که معلوم شود که باوجود علت مزاج
حافت اینقدر هوای سرد را داشتم بدون اغراق محض اینکه آب بسر من ریخت هنوز
روی شانه نرسیده یخ می بست یک ثانیه طول میکشید که شانه های یخ از سرالی شانه
و بدن من بسته میشد چون مأموریت خود را صورت دادیم من و مستر لارکین بسرعت تمام
بطرف المرام مراجعت کردیم مرا کمال رضایت حاصل شد زمانیکه در دربار وضع رفتار تبتی ها را
نسبت اعانه کردند مستر لارکین شهادت نامچه از شوکاها و تبتی ها ابراز کرد سواد تحقیقات را
در خاتمه کتاب برشته تحریر درآورده ام خلاصه زمستان قریبا تمام بود شوکاها
اینزمان تماما از تبت مراجعت کرده بودند و میخواستند بمنزل قشلاقی خود در دارچولا
بروند وقتیکه از پهلوی محل قشلاق آنها گذشتیم دیدیم بسیاری مشغول مرمت بودند
جمع کثیری از تبتی ها هم با مواشی خود بخاک انگلیس برای قشلاق آمده بودند هرجائیکه
سبزه و علف یافت میشد چادرهای خود را برپا کرده بودند تا زمانیکه ما در بوت بودیم
تبتی ها و لاماها و اعیان نسبت با خیلی کج رفتاری و ناهنجاری نمودند بوت را جزو
مملکت خود تصور میکردند حتی مستر لارکین هم که چند دفعه تا حدود رفته و برگشته

حرکات گستاخانه از تبتی ها سرزده درصورتیکه خاک انگلیس بود بمحض انکه از بوت
بیرون بروند و با هنود معامله بکنند رفتار آنها بی اندازه تغییر میکند و از روی خدعه
و تزویر رفتار میکنند نزدیک سرحد چندین نز بارکش و یابو با بار هیزم دیدیم که از جنگل ها
بریده بودند هندیها را مجبور میکنند از جنگل ها هیزم برای آن تبتی ها بیکه بخاک ها میایند ببرند
در اسکوت طالع بین معمری که تفأل زده سفر مرا بدشگون دیده بود و مرا ازین سفر
منع میکرد نزد من آمده اظهار تفأل خود را نمود و گفت بشما گفتم هر کس بخواهد خانه تبتی ها را
به بیند لکد ببخت خود زده است دیگر جائی تأمل نکرده بخط مستقیم رفتیم به المرا و از انجا به
نی نی تال محل ییلاقی حاکم ایالات شمالی و اوده نایب الحکومه انجا مجلسی منعقد کرده
درباب من گفتگو کردند پس از ضیافتهای چند و مهربانیهای بسیار که از جانب
معزی الیه نسبت بمن شد خدا حافظ کرده رفتم بطرف توقفگاه کالسکه بخار و بطرف بمبئی
روانه شدم انعام کاملی بملازم باوفای خود دادم که مادام العمر او را کافی باشد و از بمبئی
روانه موطن مألوف خود فلورانس شدم این بود سیاحت این بنده بخاک ممنوعه